www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به نام خداوند جان و خرد

ناظر و منظور

وحشی بافقی

تاریخ نشر الکترونیکی فایل PDF: 1386/12/15

تنظیم : علی مصطفوی – تهران

Page 360: Http://360.yahoo.com/almoz06

Page PS: http://www.perfspot.com/almoz06

E-mail: almoz06@yahoo.com

کد بازیابی کتاب: #864392

کد انحصاری: #020

تذکر!: انتشار کلیه آثار منتشره این ناشر چه به صورت الکترونیکی و یا به صورت نسخه برداری بلامانع است

دایرکتوری دانلود کتاب های الکترونیکی :

HTTP://GHAFASEH.4SHARED.COM

←آغاز به کار آبان1386→

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فهرست:

- ۱. سر آغاز (صفحه 4)
- ۲. نظر اعتبار بر صورت عالم گشودن و راه سخن به گام عرفان طی نمودن در سر این معنی که درون از پرده‌ی موجودات واجب‌الوجودی هست و برون از حلقه‌ی کاینات معبودی که حرکت هر جانداری از قدرت اوست و کثرت تغییر عالم... (صفحه 6)
- ۳. دست نیاز به درگاه بی‌نیاز گشودن و از حضرت باری التماس رستگاری نمودن (صفحه 7)
- ۴. مثقب خامه را بر گوهر نهادن و رشته‌های گوهر معنی را ترتیب دادن در ایثار تاجداری که گوهر ذاتش باعث دریای آفرینش است و جوهر صفاتش منشاء فیض ارباب بینش است (صفحه 9)
- ۵. طلوع کردن اختر معانی از افق سپهر نکته دانی در تعریف شبی که اخترش طعنه بر نور بدر می‌زد و صحبتش طعنه بر شام قدر (صفحه 10)
- ۶. رو به میدان معانی کردن و تیغ دو زبان برآوردن در مدح شهسواری که از دو انگشت نوک تیغ دو سر دیده‌ی شرک را کور نمود و از بنان ذوالفقار پیکر باب خیبر گشاده (صفحه 13)
- ۷. در منشاء انشاء این نامه غریب‌المعانی و باعث تصنیف این نسخه‌ی نادر بیانی (صفحه 15)
- ۸. پایه‌ی سریر معانی بر عرش نهادن و گام فکر در عرصه‌ی سپهر گشادن در مدح شهسواری که فضای هستی گویی از اقلیم اوست (صفحه 17)
- ۹. حکایت ناقل این مقاله و شکایت قایل این رساله در بی‌وفایی یاران ریایی و دلایل بر فضیلت گوشه‌ی تنهایی (صفحه 19)
- ۱۰. شیر حکمت از پستان خامه گشادن و طفل فسانه را در مهد خیال پرورش دادن در آغاز حکایت عشقبازی و ابتداء روایت نکته سازی (صفحه 21)
- ۱۱. لوح معنی در دامن حکایت نهادن و زبان به درس نکته گشادن در تعریف مکتبی که لعبت خانه‌ی چین از او نشانه‌ایست و حدیث خلدبرین افسانه‌ای (صفحه 25)
- ۱۲. بیان خوابی و اظهار اضطرابی که ناظر را از راز پنهان از بی‌صبری خبر داده و داغ ناصبوریش بر جگر نهاده و حکایت مفارقت و شکایت مهاجرت (صفحه 27)
- ۱۳. بی‌تابی ناظر از شعله‌ی جدایی و اضطراب نمودن از داغ بینوایی و خویشتن را بر مشق جنون داشتن و شرح درون خویش بر چهره‌ی معلم نگاشتن (صفحه 30)
- ۱۴. رفتن معلم به در خانه‌ی دستور و بیان کردن عشق ناظر نسبت به منظور و مقدمه‌ی درد فراق و آغاز حکایت اشتیاق (صفحه 32)
- ۱۵. بیان ظلمت شب دوری و اظهار محنت مهجوری و شرح حال ناظر دور از وصال منظور و صورت احوال او در پایداری (صفحه 34)

http://360.Yahoo.com/almoz06

- ۱۶. ناقه‌ی خیال در وادی سخن راندن و لعبت نظم را در هودج اندیشه نشاندن در رفتن ناظر از اقلیم وصال و خیمه زدن در سرمنزل رنج و ملال (صفحه 36)
- ۱۷. یاد نمودن ناظر از بزم آشنایی و ناله کردن از اندوه جدایی و شکایت بخت نامساعد بر زبان آوردن و حکایت طالع نامناسب بیان کردن (صفحه 38)
- ۱۸. در تعریف محیطی که موجش با قوس قزح برابری می‌کرد و کشتیش به زورق آفتاب سر در نمی‌آورد (صفحه 43)
- ۱۹. خبر یافتن منظور از رفتن ناظر و برون آمدن از شهر آشفته خاطر و به کاروان مقصود رسیدن و از نامه‌ی ناظر شادمان گردیدن (صفحه 45)
- ۲۰. رفتن آن شهسوار شهب تازیانه و شاهباز فلک آشیانه به جست و جوی آن آهوی سر در بیابان محنت نهاده و آن طایر دور از مقام عزت فتاده (صفحه 47)
- ۲۱. رسیدن آن گل نودمیده‌ی چمن رعنایی و سرو تازه رسیده‌ی گلشن زیبایی به مرغزاری که پنجه‌ی چنارش شاخ بیداد شکستی و آفتاب بلند پایه در سایه بیدش نشستی (صفحه 49)
- ۲۲. رسیدن رسولان قیصر به زمین بوس شاه مصر کشور و حرف ناامیدی شنیدن و پا از سر بزم خسروی کشیدن و مقدمه‌ی جدال و آغاز قتال (صفحه 53)
- ۲۳. نامه جنون ناظر در کشتی و به طوق دیوانگی گردن نهادن (صفحه 58)
- ۲۴. خواب دیدن منظور را و زنجیر پاره ساختن وصیت جنون در بیان مصر انداختن (صفحه 60)
- ۲۵. رسیدن ناظر به کوهی که سنگ و شیشه‌ی سپهر را شکستی و پلنگش در کمینگاه گردون نشستی (صفحه 62)
- ۲۶. گرمی شعله‌ی آفتاب در عالم فتادن و مرغ آبی از غایت گرما منقار از هم گشادن و رفتن شاهزاده از مصر به سبزه‌زاری که از لطف نسیم او روح مسیحا تازه گشتی و با فیض چشمه‌سارش خضر از آب زندگانی گذشتی (صفحه 64)
- ۲۷. رفتن شاهزاده منظور به شکار و باز را بر کبک انداختن و شام فراق ناظر را به صبح وصال مبدل ساختن (صفحه 66)
- ۲۸. آمدن ناظر و منظور به لشگرگاه اقبال و آگاهی شاه جهان‌پناه از صورت احوال و استقبال ایشان کردن و شرایط اعزاز بجای آوردن (صفحه 71)
- ۲۹. عروس خیال از حجله‌ی اندیشه برون آوردن و او را در نظر ناظران جلوه دادن در تعریف بزمگاه سرور و صفت دامادی منظور (صفحه 73)
- ۳۰. نشستن شاهزاده بر تخت شهریاری و بلند آوازه گشتن در خطبه‌ی کامکاری و در اختصار قصه کوشیدن و لباس تمامی بر شاهد فسانه پوشیدن (صفحه 77)
- ۳۱. دایره‌ی پرگار سخن را از پرگار خانه‌ی دو زبان ساختن و در میدانگاه خاتمه‌ی بیان علم فراغت افراختن و خاتمه سخن را به مناجات مثنی کردن و نامه‌ی کن و خامه‌ی قدرت تمام نمودن رساله‌ی رسالت به نعمت مهر محمدی ... (صفحه 80)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سر آغاز

زهی نام تو سر دیوان هستی ترا بر جمله هستی پیش دستی

زکان صنع کردی گوهری ساز وزان گوهر محیط هستی آغاز

به سویش دیده قدرت گشادی بنای آفرینش زو نهادی

ازو دردی و صافی ساز کردی زمین و آسمان آغاز کردی

به روی یکدگر نه پرده بستی ثوابت را ز جنبش پا شکستی

به تار کاکل خور تاب دادی لباس نور در پیشش نهادی

به نور مهر مه را ره نمودی نقاب ظلمتش از رخ گشودی

نمودی قبله‌ی کروبیان را گشودی کام مشتی ناتوان را

به راه جستجو کردی روانشان به سیر مختلف کردی دوانشان

جهان را چار گوهر مایه دادی سه جوهر را از او پیرایه دادی

تک و پوی فلک دادی به نه گام زمین را ساز کردی هفت اندام

شب و روزی عیان کردی جهان را دو کسوت در بر افکندی زمان را

طلب کردی کف خالی زعالم ز آب ابر لطفش ساختی نم

وز آن گل باز کردی طرفه جسمی برای گنج عشق خود طلسمی

چو او را بر ملایک عرض کردی ملک را سجده او فرض کردی

یکی را سجده‌اش در سر نگنجید به گردن طوق دار لعن گردید

در گنجینه احسان گشادی در آن ویرانه گنج جان نهادی

نهادی در دلش سد گنج بر گنج وزان گنجش زبان کردی گهر سنج

به ده کسوت نمودی ارجمندش به تاج عقل کردی سر بلندش

نهادی گنج اسما در دل او ز لطفت رست این گل از گل او

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به او دادی دبستان فلک را نشاندی در دبستانش ملک را

به گلزار بهشتش ره نمودی در آن باغ بر رویش گشودی

چو حورش برد از جا میل دانه به عزم دانه چیدن شد روانه

ز بهر خوشه کردن ساخت چون داس به رخش راندنش بستند قسطاس

بسان خوشه کاه افشاند بر سر ز بی برگی لباس برگ در بر

حدیث نا امیدی بر زبان راند قدم از روضه رضوان برون ماند

نوای ناله بر گردون رسانید به عزم توبه اشک خون فشانید

که یارب ظلم کرده بر تن خویش ببخشا تا نمانم زار از این بیش

از آن قیدش به احسان کردی آزار به خلعت‌های عفوش ساختی شاد

اگر آدم بود پرورده تست و گر عالم پدید آورده‌ی تست

تویی کز هیچ چندین نقش بستی ز کلک صنع بر دیبای هستی

ز تو قوس قزح جا کرد بر اوج وز او دادی محیط چرخ را موج

به راهت کیست مه رو بر زمینی چو من دیوانه گلخن نشینی

به گلخن گرنه از دیوانگی زیست به روی او ز خاکستر نشان چیست

فلک را داغ خور بردل نهادی ز بذرش پنبه بهر داغ دادی

بلی رسم جهانست اینکه هر روز بود کم پنبه‌ی داغ از دگر روز

درون شیشه چرخ مدور ز صنعت بسته‌ای گلهای اختر

ز شوقت کوه از آن از جا نجسته که او را خارها در پا نشسته

تو بستی بر کمر گه کوه را زر صدف را از تو درگوش است گوهر

ترا آب روان تسبیح خوانی پی‌ذکر تو هر موجش زبانی

صدف را خنده در نیسان تو دادی دهانش را ز در دندان تو دادی

فلک را پشت خم از بار عشقت دل مه روشن از انوار عشقت

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نهی درج دهان را گوهر نطق — دهی تیغ زبان را جوهر نطق

به کنهت فکر کس را دسترس نیست — تویی یکتا و همتای تو کس نیست

به نام تست در هر باغ و بستان — به کام جو زبان آب جنبان

که جنبش داد مفتاح زبان را — وزان بگشود در گنج بیان را

سرای چشم مردم روشن از چیست — در این منظر فتاده سایه از کیست

زهی آثار صنعت جمله هستی — بلندی از تو هستی دید و پستی

منم خاکی به پستی رو نهاده — به زیر پای نومیدی فتاده

نظر اعتبار بر صورت عالم گشودن و راه سخن به گام عرفان طی نمودن در سر این معنی که درون از پرده‌ی موجودات واجب‌الوجودی هست و برون از حلقه‌ی کاینات معبودی که حرکت هر جانداری از قدرت اوست و کثرت تغییر عالم شاهد بر وحدت او

ایا مدهوش جام خواب غفلت — فکنده رخت در گرداب غفلت

ازین خواب پریشان سر برآور — سری در جمع بیداران در آور

در این عالی مقام پر غرایب — ببین بیداری چشم کواکب

تماشا کن که این نقش عجب چیست — ز حیرت چشم انجم مانده بر کیست

که می‌گرداند این چرخ مرصع — که برمی‌آرد این دلو ملمع

که شب افروز چندین شب چراغ است — که ریحان کار این دیرینه باغ است

چه پرتو نور شمع صبحگاه است — چه قوت سیر بخش پای ماه است

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چه جذب است این کزین دریای اخضر به ساحل می‌دواند کشتی خور

چه لنگر کوه را دارد زمین گیر فلک را هست این سیر از چه تأثیر

ز یک جنسند انگشت و زبانت به جنبش هر دو از فرمانبرانت

زبان چون در دهان جنبش کند ساز چه حال است این کز او می‌خیزد آواز

چرا انگشت جنبانی چو در مشت نیاید چون زبان در حرف انگشت

ترا راه دهان و گوش و بینی یکی گردد بهم چون نیک بینی

چرا بینی چو گیری نشنوی بوی چرا نبود چو لب گوشت سخن گوی

چرا چون گوش گیری نشنوی هیچ حکایت گوش کن یک دم در این پیچ

برون از عقل تا اینجا کسی هست که او در پرده زینسان نقشها بست

درین پرده که هر جانب هزاران فتاده همچو نقش پرده حیوان

بیا وحشی لب از گفتار دربند سخن در پرده خواهی گفت تا چند

همان بهتر که لب بندی ز گفتار نشینی گوشه‌ای چون نقش دیوار

دست نیاز به درگاه بی‌نیاز گشودن و از حضرت باری التماس رستگاری نمودن

خداوندا گنهکاریم جمله ز کار خود در آزاریم جمله

نیاید جز خطاکاری ز ما هیچ ز ما صادر نگردد جز خطا هیچ

ز ما غیر از گنهکاری نیاید گناه آید ز ما چندانکه باید

ز ننگ ما به خود پیچند افلاک زمین از دست ما بر سرکند خاک

سیه شد نامه ما تا به حدی که نبود از سفیدی جای مدی

رهانی گر نه ما را زین تباهی چه فکر ما بود زین روسیاهی

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بدین سان رو سیه مگذار ما را بیار آبی بر وی کار ما را

الاهی سبحه دست آویز من ساز به سلک اهل تحقیقم وطن ساز

بسان رحل مصحف برکفم نه لب خندان چو رحل مصحفم ده

به خط مصحفم گردان نظر باز خط مصحف سواد دیده‌ام ساز

بده مفتاحی از سطر کلامم وزان بگشای قفل از گنج کامم

ز اوراق کلامم بخش آن مال که تا جنت توان شد فارغ البال

به ذکر خود بلند آوازه‌ام کن رفیق لطف بی‌اندازه‌ام کن

که از من رم کند مرغ معاصی روم تا بردر شهر خلاصی

سرشکم دانه‌ی تسبیح گردان مرا زان دانه‌ی کن تسبیح گردان

بود کاین سبحه گردانیدن من برد آلودگی از دامن من

بیفشان از وضو بر رویم آن آب که از غفلت نماند در سرم خواب

دهم مسواک و تسبیح توکل که دیو طبع خود را ز آن کنم غل

کمندی ساز پیچان سبحه‌ام را کز آن در کاخ فردوسم شود جا

چو در طبعم شود میل گناهی ز رحل مصحفم ده سد راهی

به گل مگذار تخم آرزویم دهش سرسبزی از آب وضویم

منم چون نامه خود روسیاهی سیه رو مانده‌ی بی روی و راهی

نگاهی کن که رو آرم به سویت رهی بنما که جا گیرم به کویت

الاهی جانب من کن نگاهی مرا بنما به سوی خویش راهی

چو وحشی جز گنه کاری ندارم تو میدانی که من خود در چه کارم

اگر بر کرده من می‌کنی کار عذابی بدتر از دوزخ پدید آر

که جرم من چوجرم دیگران نیست گناهم چون گناه این و آن نیست

به چشم مرحمت سویم نظر کن شفیع جرم من خیرالبشر کن

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مثقب خامه را بر گوهر نهادن و رشته‌های گوهر معنی را ترتیب دادن در ایثار تاجداری که گوهر ذاتش باعث دریای آفرینش است و جوهر صفاتش منشاء فیض ارباب بینش است

رقم سازی که این زیبا رقم زد — نوشت اول سخن نام محمد

چه نام است اینکه پیش اهل بینش — شده نقش نگین آفرینش

ز بس کز میم و حایش گشت محفوظ — نوشتش در دل خود لوح محفوظ

ز نقش حلقه‌ی میمش دهد یاد — قمر ز آن هاله را بر چرخ جا داد

بزرگی بین که خم شد چرخ از اکرام — که همچون دال بوسد پای این نام

کمال نامداری بین و عزت — که نامش را به این حد است حرمت

شه خیل رسل سلطان کونین — جمالش مهر ومه را قرةالعین

چو رو در قبله‌ی دین پروری کرد — به دوران دعوی پیغمبری کرد

شک آوردند گمراهان حاسد — به صدق دعویش جستند شاهد

پی دفع شک آن جمع گمراه — دو شاهد شد به صدق دعویش ماه

از این غم سایه دارد رو بدیوار — که در راهش نشد با خاک هموار

چو جوهر بود آن سرچشمه‌ی نور — که بودش سایه از همسایگی دور

مگر از شوق بیخود گشت سایه — چو شد همراه آن خورشید پایه

زهی نور تو بزم افروز عالم — وجودت زبده‌ی اولاد آدم

خلیل از خوان تو رایت ستانی — خضر از فیض جامت تشنه جانی

ز یکرنگی مسیحا با تو دم زد — از آن بر طارم چارم قدم زد

اگر راه دو رنگی آورد پیش — نشانندش به گردون بر خر خویش

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چه شد گر آفتاب عالم آرا به صورت پیشتر گشت از تو پیدا

شهی بر خلق آخر تا به اول شهان را پیش پیش آرند مشعل

جهان را کار رفت از دست دریاب برآور یا رسول الله سر از خواب

ز هجران تو پیچد سبحه برخویش به کارش سد گره از دوریت بیش

به خارستان حرمان تو مسواک ز هجر آن دو لب بنشسته بر خاک

به جست وجوی تو خم گشته محراب مصلا بر زمین افتاده بی‌تاب

به یاد مقدمت ای قبله‌ی دین ز غم سجاده دارد بر جبین چین

ز پایت تا جدا افتاد نعلین به خاک ره ز پا افتاده نعلین

از آن سر مانده بر دیوار منبر که او را چون تو سروی رفته از سر

ز هجرت جمله را از دست شد کار زمان دستگیری گشت مگذار

شدند از دست محتاجان لطفت بیاور آیتی از خوان لطفت

پی مهمانی این جمع محتاج بیار آن تحفه کوردی ز معراج

طلوع کردن اختر معانی از افق سپهر نکته دانی در تعریف شبی که اخترش طعنه بر نور بدر می‌زد و صحبتش طعنه بر شام قدر

شبی چون روز شادی عشرت افزای جهان روشن ز ماه عالم آرای

ز عالم زاغ پا بیرون نهاده خروس از صبحدم در شک فتاده

نشسته گوشه‌ای مرغ مسیحا به هر جانب روان گردیده حربا

نبودی گر نجوم عالم افروز نکردی فوق آن شب را کس از روز

سپهر از مه گلی بر چهره دیده خطی از هاله بر دورش کشیده

فلک گفتی چراغان کرد آن شام که می‌زد خواجه بر بام فلک گام

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سوی صدر رسل جبریل رو کرد دلش را مژده‌ی دیدار آورد

شد آن نخل ریاض شادمانی برون از خوابگاه‌ام هانی

کشیدش پیش پیک حق تعالا براقی برق سیر چرخ پیما

عجایب ره نوردی تیز گامی بسی از خواب خوشتر خوشخرامی

نمد زین داده گردون از سحابش شده قسطاس بحری آفتابش

پی آرامش آن طرفه توسن ز انجم کرده گردون جوبه دامن

چو برجستی به بازی زین کهن فرش ز نعلش رخنه گشتی لنگر عرش

نمود از بهر سیر ملک بالا شه روی زمین بر پشت او جا

براق از شادمانی گشت رقاص روان شد سوی خلوتخانه‌ی خاص

به سوی مسجد اقصا چو زد گام دو تا گردید محرابش به اکرام

چو از محراب اقصا پشت برداشت علم در عالم بالا برافراشت

چو با خود دید مه در یک وثاقش چو نعل افتاد در پای براقش

به نعلش چهره سایید آنقدرها که باقی ماند بر رویش اثرها

وز آنجا مرکب مردم ربایش دبستان عطارد داد جایش

عطارد ماند چون طفلان به تعظیم ز نعلینش به دامن لوح تعلیم

خوش آن دانا که بی تعلیم استاد دهد دانا دلان را لوح ارشاد

ز ایوان عطارد زد برون پای به مطرب خانه‌ی ثالث شدش جای

ز شوق وصل آن تابنده خورشید به بزم چرخ رقصان گشت ناهید

وز آنجا زد قدم بر بام علیا فروزان گشت از او دیر مسیحا

به پیک روی آن شمع رسالت فرو شد در زمین مهر از خجالت

به پنجم پایه منبر چو زد گام برای خطبه بستد تیغ بهرام

وزان منزل به برتر پایه زد پای شدش دارالقضای مشتری جای

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ملازم وار پیش خویش خواندش به صدر شرع بر مسند نشاندش

چو شه را تخت هفتم کاخ شد جای زحل چون سایه‌اش افتاد در پای

براقش زد ز میدانگاه هفتم به صحن خان هشتم کاسه‌ی سم

ثوابت بیخود از شوقش فتادند چو نقش پرده بر جا ایستادند

نهم گردون شد از پایش سرافراز کشیدش اطلس خود پای انداز

چو پیشش همرهان رفتند از دست به میکائیل و اسرافیل پیوست

و ز ایشان روی رفرف بارگی راند و زو دامن به ساق عرش افشاند

جهت را پرده زد در زیر پاشق به نور قرب واصل گشت مطلق

فضائی دید از اغیار خالی بری از جنس هر سفلی و عالی

محل نابوده اندر وی محل را ابد همدم در آن وادی ازل را

شنید از هر دری آن مطلع نور حکایتها از امداد زبان دور

پی عصیان امت گفتگو کرد دلش خط نجاتی آرزو کرد

برای امت از درگاه عالی سند پروانه شمع لایزالی

دل ما را پیام شادی آورد برای ما خط آزادی آورد

زهی سر بر خطت آزاد و بنده سران در راه امرت سر فکنده

ره آزادیی نه پیش ما را بخوان از بندگان خویش ما را

اگر ما را شماری بنده‌ی خویش کجا آزادیی باشد از این پیش

به ما یا رب خط آزادیی ده غلام خویش خوان و شادیی ده

که تا در جمع آزادان در آییم به سلک قنبر و سلمان در آییم

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

رو به میدان معانی کردن و تیغ دو زبان بر آوردن در مدح شهسواری که از دو انگشت نوک تیغ دو سر دیده‌ی شرک را کور نمود و از بنان ذوالفقار پیکر باب خیبر گشاده

از آنرو صبح این روشندلی یافت — که چون ما در دلش مهر علی تافت

ز مهر او منور خانه‌ی خاک — به نام او مزین مهر افلاک

قضا چون رایت هستی برافرخت — علم را عین نامش سر علم ساخت

قدر بر لوح هستی چون قلم زد — به اول حرف نام او رقم زد

ز رفعت در حساب اهل ادراک — ده و نه کمترین حرفش به افلاک

نشان نعل دلدل قرص ماهش — بساط چرخ ادنی عرصه گاهش

چو کینش سر ز جان مره برزد — دو انگشتش بر او تیغ دو سرزد

دو نوک ذوالفقارش بس بر این دال — که از دستش سر شرک است پامال

سر شرک از دم شمشیر او پست — نبی را دین ز بازویش قوی دست

بنای کفر از او گردید ویران — ز خصمش گرم بزم اهل نیران

الا ای از خرد بیگانه گشته — به دیو جاهلی همخانه گشته

ز راه رفعت او سر کشیده — به کوی پست قدر آن رمیده

پی دجال کیشان بر گرفته — به تو نیرنگ ایشان در گرفته

ترا دجال شد چون هادی راه — بجز دوزخ کجا یابی وطنگاه

فتادی در پی گمگشته‌ای چند — سرا پا در گناه آغشته‌ای چند

به ایجاد جهنم گشته باعث — اسیران درک را بوده وارث

سر پستان و گمراهان عالم — مقدم بر مقیمان جهنم

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شیاطین را به سامان کار از ایشان مقیمان درک را عار از ایشان

در آن دم کز پی تسخیر خیبر ز کین گشتند یاران حمله آور

به اول ساز رسم جنگ کردند در آخر ترک نام و ننگ کردند

هزیمت ریخت در ره خار غمشان وزان بشکفت گلهای المشان

که بود آن کس که سلطان رسالت گل نوخیز بستان رسالت

به عزم فتح با او کرد همراه لوای نصرت « نصر من الله«

ز منقارش دو انگشت همایون ز پای فتح خار آورد بیرون

ز منقارش دو انگشت همایون ز پای فتح خار آورد بیرون

که تابد غیر از او خیبر گشودن دری آن طور از خیبر ربودن

در علم نبی غیر از علی کیست ز هستی مدعا غیر از علی چیست

زهی از آفرینش مدعا تو در گنجینه‌ی سر خدا تو

گدایانیم از گنج سخایت نهاده چشم بر راه عطایت

نه سیم و زر گدایی از تو داریم گدایی آشنایی از تو داریم

در این دریای ناپیدا کناره که غیر از غرقه گشتن نیست چاره

اگر تو بگذری از آشنایی که از موجش دهد ما را رهایی

بخار ظلم این دریای پر شور چراغ معدلت را کرده بی نور

مگر فرمان دهی صاحب زمان را که شمعی از تو افروزد جهان را

رسد صیت ظهورش تا ثریا فرود آید مسیح از دیر مینا

ره طی کرده گیرد پیک خور پیش دگر ره باز گردد از پی خویش

برد آب روان را شوق از کار ز بیهوشی دمی افتد ز رفتار

بفرماید که برخیزند از خاک هواداران وصل او طربناک

از این دجال طبعان وارهد دور نماند کار و بار عالم این طور

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بنای ظلم در دوران نماند جهان زین بیشتر ویران نماند

شود تاریکی ظلم از جهان دور نماند شمع بزم عدل بی‌نور

ز آب عدل عالم را بشوید به جای سبز گنج از خاک روید

به نقد خود ننازد محتشم پر کند خود را چو درویشان تصور

جهان را رسم عشرت تازه گردد نوای دین بلند آوازه گردد

به وحشی کز گدایان است ، او را یکی از بی‌نوایان است ، او را

ز خوان مرحمت بخشد نوایی رساند از ره لطفش به جایی

در منشاء انشاء این نامه غریب‌المعانی و باعث تصنیف این نسخه‌ی نادر بیانی

شبی سامان ده سد ماتم وغم غم افزا چون سواد خط ماتم

به رنگ چشم آهو مهره گل فلک بر صورت بال عنادل

ز بس تاریکی شب نور انجم به سوی عالم گل کرده ره گم

تو گفتی از فلک انجم نمی‌تافت به زحمت خواب راه دیده می‌یافت

بلائی خویش را شب نام کرده ز روز من سیاهی وام کرده

چو بخت من جهانی رفته در خواب من از افسانه‌ی اندوه بی‌تاب

چراغم را نشانده صرصر آه من و جان کندن شمع سحرگاه

چو پروانه دلم را اضطرابی چو شمعم در رگ جان پیچ و تابی

سر افسانه‌ی غم باز کردم به روز خود شکایت ساز کردم

که از بخت بدم خاک است بستر چه بخت است اینکه خاکش باد بر سر

نه سامانی که بینم شاد خود را ز بند غم کنم آزاد خود را

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نه سر پیداست نه سامان چه سازم چنین افتاده‌ام حیران چه سازم

چنین یارب کسی حیران نیفتد بدینسان بی سر و سامان نیفتد

چو خواهم خویش را از تیرگی دور ز برق آه خشم خانه را نور

چو خواهم باکسی همدم نشینم به خود جز سایه همزانو نبینم

چو محنت افکند بر خاک راهم نگردد کس بسر جز دود آهم

همین جغد است در ویرانه‌ی من که گوشی می‌کند افسانه‌ی من

ز من ننگ است هر کس را که بینم به این آشفتگی تا کی نشینم

به خویشم بود زینسان گفتگویی که ناگه این ندا آمد ز سویی

که ای مرغ ریاض نکته دانی نوا آموز مرغان معانی

شکایت چند از گردون کند کس چنین افتاده گردون چون کند کس

نه گردون این چنین افتاده اکنون چنین بوده‌ست تا بوده‌ست گردون

تو آن مرغ خوش الحانی در این باغ که از رشکت هزاران را بود داغ

چرا چون جغد در جیب آوری سر از این ویرانه یک دم سر بر آور

چو گشتی بینوا برکش نوایی فکن در گنبد گردون صدایی

بلند آوازه ساز از نو سخن را نوایی نو ده این دیر کهن را

بیاور در میان دلکش بیانی که بشناسد ترا هر نکته دانی

گهر پاشی چو تو خاموش تا چند صدف مانند بودن گوش تا چند

در این دریا که از در نیست آثار درون پر گهر داری صدف وار

دهن بگشا و بنما گوهر خویش مکن لب بستگی آیین از این بیش

چو ماند در صدف بسیار گوهر به خاک تیره می‌گردد برابر

ازین درها که در گنجینه داری چرا گوش جهان خالی گذاری

به این درها ترا چندین الم چیست به جیبت اینقدرها خاک غم چیست

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کسی کش آنقدرها گنج باشد چرا از روزگارش رنج باشد

متاعت گر چه کاسد گشت بسیار هنوزت می‌شود پیدا خریدار

در این سودا تو خود بی دست و پایی وزین بی دست و پایی در بلایی

پی این جنس بازاری طلب کن برای خود خریداری طلب کن

متاع خویش را آور به بازار که جنس خوب بردارد خریدار

اگر یکجا کساد افتد متاعت چرا باشد به بخت خود نزاعت

نه یک کشور در این دیرینه کاخ است بود جایی دگر ، عالم فراخ است

کریمی را به بخت دور خوش کن متاع خویش او را پیشکش کن

که از اندوه دورانت رهاند به خلوتخانه‌ی عیشت رساند

پایه‌ی سریر معانی بر عرش نهادن و گام فکر در عرصه‌ی سپهر گشادن در مدح شهسواری که فضای هستی گویی از اقلیم اوست

چو این گنج هنر ترتیب دادم ز هر جوهر در او درجی نهادم

شدم جوینده‌ی زیبنده اسمی که حفظ گنج را سازم طلسمی

به کام فکر ملکی چند گشتم به اکثر نامداران بر گذشتم

به ناگه پیشم آمد پیر دانش که ای کار تو بر تدبیر و دانش

به نام نامداری شد گهر سنج که تیغش ملک را ماریست بر گنج

شه انجم سپاه آسمان تخت جهانگیر و جهاندار و جوانبخت

نهالی از گلستان پیمبر گلی از بوستان باغ حیدر

چو بر او رنگ دارایی نهد گام شود آیین اطلس بخشش عام

دل خورشید لرزد بر سر خاک که بخشد ناگهان دیبای افلاک

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

صدف آبستن از ابر سخایش گهر بی‌قیمت از دست عطایش

به دارالضرب احسان چون قدم زد کرم را سکه نو بر درم زد

اگر زین بیشتر در کشور جود کرم زا نام حاتم بر درم بود

سرانگشت سخا ز آنگونه افشرد که نقش نام حاتم را از آن برد

به تخت خسروی چون کرد آهنگ به قانون عدالت زد چنان چنگ

که در بزم جهان از شاه درویش بجز نی نیست کس را باد در خویش

چنان دورش به صحبت خانه‌ی داد ز امنیت صلای عیش در داد

به دور او که ناامنی‌ست محبوس مگر یکباره راه جنگ زد کوس

که می‌پیچند سر تا پا کمندش به نوبت چوب بر سر می‌زنندش

از آنرو زخمه‌ی مطرب خورد چنگ که مانند است نام چنگ با چنگ

چو معموری ده ملک جهان شد جهان از گنج آسایش جنان شد

که جای خشت زن بزم شراب است به جای قالب خشتش رباب است

کشد چون آتش خشمش زبانه برآرد دود از چشم زمانه

به روز جنگ چون بر پشت شبرنگ کند او عزم میدان تیغ در چنگ

ز هر جانب برآید نعره کوس دهد سوفار ناوک جمله را بوس

نفیر سرکشان افتد به عالم خورد مرغ حیات بیدلان رم

دلیران را به خون گلگون تبر زین پلنگی چند ناخن کرده خونین

پی پرواز مرغ روح لشکر ز هر جانب شود شمشیر شهپر

برآرد تیغ چون مهر جهانسوز شود در عرصه‌ی کین آتش افروز

گهی بر غرب راند گاه بر شرق به شرق و غرب از تیغش جهد برق

گریزد لشکر خصم از صف کین بدانسان کز شهب خیل شیاطین

زهی کشور گشا دارای دوران جهانگیر و جهاندار و جهانبان

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

تویی آن آفتاب عرش پایه — که افتد چرخ در پایت چو سایه

ترا هر کس به قدر رتبه‌ی خویش — پی ایثار چیزی آورد پیش

کشیدم پیش منهم گوهری چند — ز درج طبع رخشان جوهری چند

تو آن دانا دل گوهر شناسی — که نیکو گوهر از گوهر شناسی

نیم از قسم هر گوهر فروشی — به سوی گوهر من دار گوشی

چه می‌گویم چه گوهر چند مهره — به شهر بی‌وجودی گشته شهره

نه آن مقدارها چیزیست دلکش — که افتد طبع دانا را به آن خوش

ز سد بیت ار فتد یک بیت پرکار — ز طبع من بود آن نیز بسیار

الاهی تا در این میدان انبوه — کشد خورشید خنجر بر سرکوه

کسی کاو هست کینت در نهادش — اگر کوه است بر سر تیغ بادش

حکایت ناقل این مقاله و شکایت قایل این رساله در بی‌وفایی یاران ریایی و دلایل بر فضیلت گوشه‌ی تنهایی

دلا برخیز تا کنجی نشینیم — ز ابنای زمان کنجی گزینیم

عجب دوری و ناخوش روزگاریست — نه بر مردم نه بر دور اعتباریست

اگر سد سال باشی با کسی یار — پشیمانی کشی در آخر کار

از این بی‌مهر یاران دوری اولا — ز بزم وصلشان مهجوری اولا

بسا یاران که همدم می‌نمودند — وفادارانه خود را می‌ستودند

به اندک گفتگویی آخر کار — حدیث جور و کین کردند اظهار

گذشتند از طریق دوستداری — به دل دادند آهی یادگاری

چه عقل است این که نقد زندگانی — دهی تا در عوض آهی ستانی

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

خرد چون بر من مجنون بخندد بر این سودا بخندد چون نخندد

از این سودا بغیر از شیونم نیست بجز خوناب غم در دامنم نیست

بلی آن کس که این سوداست کارش جز این نفعی نیاید در کنارش

مرا از سیل خون چشم خونبار چه حاصل این زمان کز دست شد کار

غلط خود کرده‌ام جرم که باشد سرشکم خون به دامان از چه باشد

همان به تا کنم کنجی نشیمن چنان سازم پر از خونابه دامن

که سوی کس به عزم همزبانی دگر نتوان شد از فرط گرانی

برآنم تا ز یاران ریایی گریزم سوی اقلیم جدایی

اگر باشد ز خنجر خار آن راه نهم بر خویشتن آزار آن راه

به رفتن گام همت بر گشایم تهی‌پا آن بیابان طی نمایم

کنم از آب چشم شور خونبار به دور خویش سد در سد نمکزار

که روز طاقتم را گر شب آید ز درد بی کسی جان بر لب آید

به ره نتوان نهادن پای افکار به عزلت خانه باید ساخت ناچار

دلا از پای همت بگسل این بند نشینی در میان دور بلا چند

بیا چون ما کناری زین میان گیر برو ترک وصال این و آن گیر

ازین ناجنس یاران ریایی بسی بیگانگی به ز آشنایی

نه‌ای از مردمان دیده بهتر به کنج خانه ساز و سر فرو بر

نظر بر مردمان دیده افکن که چون کردند در کنجی نشیمن

چنان دیدند صاف آیینه خویش که بینند آنچه باید دید از پیش

از آنرو طالب گنجند مردم که شد در گوشه‌ی ویرانه‌ای گم

چنین آب روان بیقدر از آنست که او ناخوانده هر جانب روانست

طریق گوشه گیری چون کمان گیر به دستت سر پیی دادم جهان گیر

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کشندت گر به سوی خویش سد بار طریق گوشه گیری را نگه دار

مکن بهر شکم اوقات ضایع بهر چیزی که باشد باش قانع

چراغ از داغ داران بهر آنست که پر از لقمه‌ی چربش دهانست

به اندک خاک چون قانع شود مار بود پیوسته با گنجش سروکار

از آن رو صیت کوس افتد به عالم که او پیوسته خالی دارد اشکم

خم می برکند خود را سر از تن که او را شد شکم پر تا به گردن

پی نان بر در اهل زمانه چه سر مالی چو سگ بر آستانه

تو آن شیری که عالم بیشه‌ی تست کجا رفتن به هر در پیشه‌ی تست

نیاید زان به پهلو شیر را سنگ که از رفتن به هر در باشدش ننگ

چو سگ تا چند بر هر در فتادن پی نانی عذاب خویش دادن

به ا ین سگ طبعی از خود باد ننگت که بهر لقمه‌ای کافتد به چنگت

بود هر دم سرت بر آستانی کشی هر لحظه جور پاسبانی

شیر حکمت از پستان خامه گشادن و طفل فسانه را در مهد خیال پرورش دادن در آغاز حکایت عشقبازی و ابتداء روایت نکته سازی

نوا پرداز قانون فصاحت چنین زد چنگ بر تار حکایت

که بود اقلیم چین را شهریاری به تخت شهریاری کامکاری

به تاج نامداری سربلندی به زنجیر عدالت ظلم بندی

به چین در دور عدل آن جهاندار نبود آشفته‌ای جز طره یار

به جز چشم نکویان در سوادی به دورش کس نداد از فتنه یادی

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ز عدلش هم‌سرا گنجشک با مار — به دورش چرغ آهو را هوادار

نظر چون بر رخش دوران گشاده — نظر نام شه دوران نهاده

وزیری بود بس عالی مقامش — نظیر از مادر ایام نامش

حصار ملک رای محکم او — بهار عدل روی خرم او

از آن چیزی که بر دل بندشان بود — همین نومیدی فرزندشان بود

پی صیدافکنی یک روز دلتنگ — وزیر و شه برون راندند شبرنگ

وزیر و پادشاه و خادمی چند — ز دیگر لشکری بگسسته پیوند

از آنجا روی در صحرا نهادند — بسان سیل در صحرا فتادند

به زیر ران هر یک تیز گامی — سمند بادپایی، خوشخرامی

شدندی سد بیابان بیش در پیش — به تندی از صدای سینه خویش

زد آتش گرمی خور در جگرشان — یکی ویرانه آمد در نظرشان

دوانی سوی آن ویرانه راندند — به سرعت خویش را آنجا رساندند

در او دیدند پیری با صفایی — ز عالم نور او ظلمت زدایی

زبان او کلید گنج عرفان — بسان گنج در ویرانه پنهان

اگر در دل گذشتی طیلسانش — فلک در پا فکندی کهکشانش

محیط معرفت دل در بر او — کف دریای دین موی سر او

به قدی چون کمان در چله دایم — بنای گوشه گیری کرده قایم

چو رخ بنمود آن پیر فتاده — ز اسب خویشتن شه شد پیاده

شه و دستور در پایش فتادند — نقاب از روی راز خود گشادند

به و ناری برون آورد درویش — از آنها داشت هر یک را یکی پیش

نظر زان نار خرم گشت بسیار — که روشن دید شمع بخت از آن نار

پس آنگه داد ایشان را بشارت — که بر چیزیست آن هر یک اشارت

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

وزیر از به بسی چون نار خندید — که درد خویشتن را زان بهی دید

به خسرو مژده‌ی آن می‌دهد نار — که گردد گلبن بختش گران یار

به تخت دور در کم روزگاری — از و سر بر فرازد تاجداری

خدا بخشد به دستور خداوند — در این گلزار یک نخل برومند

ولی باشد چو به با چهره زرد — ز آه عاشقی رخسار پر گرد

دل دستور خرم بود از آن به — که دردش می‌شود گویا از آن به

ولی در نار حرف پیرش انداخت — چو شمع از بار غم دلگیرش انداخت

بلی بوی بهی نبود در آن باغ — ز نارش نیست یک دل خالی از داغ

در این گلشن که خندان گشت چون نار — که چشم از خون نگشتش ناردان بار

به نزدیکش دمی چون آرمیدند — دعا گویان از او دوری گزیدند

سوی بستانسرای خویش راندند — برای میوه نخل نو نشاندند

از آن مدت چو شد نه ماه و نه روز — شبی سرزد و مهر عالم افروز

وزیر و شاه را زان مژده دادند — ز گنج سیم قفل زر گشادند

چنان دادند سیم و زر به مردم — که در زیر غنیمت شد جهان گم

نظر از خرمی سوی پسر تاخت — رخ فرزند را مد نظر ساخت

چنین فرمود شاه نیک فرجام — که منظورش کنند اهل نظر نام

به دستوری که باشد رفت دستور — نظر را گوهر خود داشت منظور

که فرمان شه روی زمین چیست — بفرماید شهنشه نام این چیست

چو پر می‌دید سوی شاه ایام — نظر فرمود ناظر باشدش نام

به سوی هر یکی یک دایه بردند — به دست دایه ایشان را سپردند

ز هجر آن لبان روح پرور — چو ماتم دار شد پستان مادر

به رسم مادری بنهاد دوران — دهانشان را بجای شیر دندان

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به ملک حسن چون از ده گذشتند ز ماه چارده سد ره گذشتند

به خوبی شد چنان شهزاده منظور که در عالم چو خور گردیده مشهور

قدش سروی ز بستان نکویی گل رویش ز باغ تازه رویی

پی مرغ دل هر هوشیاری ز کاکل بر سر آن سرو ماری

دل کس با وجود هوشیاری نبردی جان از او با رستگاری

فکنده فتنه‌ی او در جهان شور مدامش نرگس بیمار مخمور

صف مژگان او کز هم گذشته کمینگاه هزاران فتنه گشته

پی خون خوردن عشاق جانباز دو لعل او دو خونی گشته همراز

در دندان او در خنده تا دید دل گوهر ز غم سوراخ گردید

گهر کو دست پرورد صدف بود بدان دندان کیش لاف شرف بود

زنخدانش بر آن رخسار دلکش معلق کرده آبی را در آتش

ز زر بر گردنش طوقی فتاده به گنج سیم ماری تکیه داده

بری از سیم خام آن نخل تر داشت عجب نخلی که سیم خام برداشت

جهانی بسته بود از شوق هر سو چو بازو بند دل در بازوی او

فروغ ساعدش از آستینها چو نور شمع از فانوس پیدا

به خوبی داد آن خورشید پایه ز سیم دست سیمین دست مایه

کمر پیچید عمری بر میانش نگشته آگه از سر نهانش

دلا در فکر آن موی میان پیچ طلب کن فکر باریکی در آن پیچ

مگر حرف از میان آن فزون‌تر حکایت در میان بگذار و بگذر

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

لوح معنی در دامن حکایت نهادن و زبان به درس نکته گشادن در تعریف مکتبی که لعبت خانه‌ی چین از او نشانه‌ایست و حدیث خلدبرین افسانه‌ای

دبیر مکتب نادر بیانی — چنین گوید ز پیر نکته دانی

که مکتبخانه‌ای گردید تعیین — چه مکتب، خانه‌ای پر لعبت چین

گلستانی ز باد فتنه رسته — در او از هر طرف سروی نشسته

در او خوش صورتان پرنیان پوش — چو صورتخانه‌ی چین دوش بر دوش

یکی درس جفا آغاز کرده — کتاب فتنه‌جویی باز کرده

یکی را غمزه از مژگان قلمزن — به خون بیدلان می‌شد رقمزن

یکی مصحف ز هم بگشوده چون گل — یکی در نغمه سازی گشته بلبل

در آن مکتب که عشرتخانه‌ای بود — در او حرف بهشت افسانه‌ای بود

به فرمان نظر منظور و ناظر — پی تعلیم گردیدند حاضر

معلم دیده خود جایشان ساخت — سر از اکرام خاک پایشان ساخت

به سوی خویش از تعظیمشان خواند — به دامن تخته‌ی تعلیمشان ماند

معلم بر رخ منظور حیران — ز طفلان شور حسنش در دبستان

خوشا آن دلبر غارتگر هوش — کزو خرد و بزرگ افتند مدهوش

می حیرت دهد نظاره‌ی او — ز دل طاقت برد رخساره‌ی او

به سد دل غمزه‌اش تیری فروشد — لبش جانها به تکبیری فروشد

دمی ناظر از و غافل نمی‌شد — به سوی دیگری مایل نمی‌شد

نظر از لوح خود سوی دگر داشت — الف می‌گفت و بر قدش نظر داشت

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

برآن صورت گشادی چشم پرنم نمی‌زد چشم همچون صاد بر هم

چو میل آن رخ گلفام می‌کرد دو چشم دیگر از وی وام می‌کرد

ز تیغ حسن او گاه نظاره دلی بودش بسان غنچه پاره

چو آن میم دهان گشتی سخن ساز چو میم از حیرتش ماندی دهان باز

چو بر حیرانی ناظر نظر کرد به دل شهزاده را چیزی اثر کرد

به خود می‌گفت کاین حیرانیش چیست به سویم دیدن پنهانیش چیست

چرا چون می‌کنم نظاره‌ی او شود تغییر در رخساره‌ی او

تغافل گر زنم بیتاب گردد بر او گر تیز بینم آب گردد

به دل پیوسته بود این خار خارش که چون آرد سری بیرون ز کارش

به راه عشق از آن خوشتر دمی نیست به آن عشرت فزایی عالمی نیست

که بیند یار زیر بار شوقت شکی پیدا کند در کار شوقت

ترا ساقی کند چشم فسون ساز که در مستی گشایش پرده از راز

لبش با دیگری در بذله‌گویی نهانی غمزه‌اش در رازجویی

تبسم را به دلجویی نشاند نظر سویت به جاسوسی دواند

وگر در پرده پنهان سازی آن راز کند از ناز قانون دگر ساز

بفرماید به ترک چشم خونریز که نوک خنجر مژگان کند تیز

دهد هندوی زلفش عرض زنجیر کشد ابروی خوبش بر کمان تیر

به جانت درزند از ناز پنجه کشد زلفش دلت را در شکنجه

اگر اظهار آن معنی نمودی به روی خود در سد غم گشودی

و گر کردی نهان راز جمالش بسا شادی که دیدی از وصالش

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بیان خوابی و اظهار اضطرابی که ناظر را از راز پنهان از بی‌صبری خبر داده و داغ ناصبوریش بر جگر نهاده و حکایت مفارقت و شکایت مهاجرت

چنین گفت آن ادیب نکته پرداز — که درس عاشقی می‌کرد آغاز

که منظور از وفا چون گل شکفتی — حکایتهای مهر آمیز گفتی

به نوشین لعل آن شوخ شکر خند — دل مسکین ناظر ماند در بند

حدیث خوش‌ادا گلزار یاریست — نهال بوستان دوستاریست

حدیث ناخوش از اهل مودت — به پای دل نشاند خار نفرت

بسا یاران که بودی این گمانشان — که بی هم صبر نبود یک زمانشان

به حرف ناخوشی کز هم شنیدند — چنان پا از ره یاری کشیدند

که مدتها برآمد زان فسانه — نشد پیدا صفایی در میانه

خوش آن صحبت که در آغاز یاریست — در او سد گونه لطف و دوستداریست

کمال لطف جانان آن مجال است — که روز اول بزم وصال است

بسا لطفی که من از یار دیدم — به ذوق بزم اول کم رسیدم

به عیش بزم اول حالتی هست — که حالی آن چنان کم می‌دهد دست

تو گویی عیش عالم وام کردند — نخستین بزم وصلش نام کردند

به عاشق لطف معشوق است بسیار — ولی چندان که شد عاشق گرفتار

بلی صیاد چندان دانه ریزد — که مرغ از صیدگاهی برنخیزد

چو گردد مرغ اندک چاشنی خوار — بود در سلک مرغان گرفتار

چه خوش می‌گفت در کنج خرابات — به دختر شاهدی شیرین حکایات

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اگر خواهی که با جور تو سازند حیات خویش در جور تو بازند

به آغاز محبت در وفا کوش وفا کن تا بری زاهل وفا هوش

بنای مهر چون شد سخت بنیاد تو خواهی لطف میکن خواه بیداد

تو شمعی را که میداری به آتش نگه دارش که گردد شعله سرکش

چراغی را که از آتش شراریست کجا بر پرتو او اعتباریست

چنین القصه لطف آن وفا کیش شدی هر روز از روز دگر بیش

دمی بی یکدگر آرامشان نه به غیر ازدیدن هم کارشان نه

اگر یک لحظه می‌بودند بی هم برون می‌رفت افغانشان ز عالم

شدی هر روز افزون شوق ناظر به مکتب بیشتر می‌گشت حاضر

چو بی‌منظور یک دم جا گرفتی به همدرسان ره غوغا گرفتی

که قرآن کردم از دست شما بس نمی‌خواهم که همدرسم شود کس

مرا دیوانه کرد این درس خواندن نمی‌دانم چه می‌خواهید از من

به یکدیگر دریدی دفتر خویش که این مکتب نمی‌خواهم از این بیش

نظر از راه مکتب بر نمی‌داشت بدین اندوه و این رنج عالمی داشت

دمی سد ره برون رفتی ز مکتب که شاه من کجا رفتست یا رب

گذشته آفتاب از جای هر روز کجا رفتست آن مهر جهانسوز

ازین مکتب گرفتندش مگر باز و گر نه کو که با من نیست دمساز

گهی کردی به جای خویش مسکن کشیدی سر به جیب و پا به دامن

شدی منظور چون از دور پیدا ز روی خرمی می‌جست از جا

که ای جای تو چشم خون فشانم بیا کز داغ دوری سوخت جانم

خوشا عشق و بلای عشقبازی دل ما و جفای عشقبازی

خوش آن راحت که دارد زحمت عشق مبادا هیچ دل بی‌زحمت عشق

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

در او غم را خواص شادمانی ازو مردن حیات جاودانی

نهان در هر بلایش سد تنعم به هر اندوه او سد خرمی گم

به جام او مساوی شهد با زهر در او یکسان خواص زهر و پازهر

فراغت بخشد از سودای غیرت رهاند خاطر از غوغای غیرت

نشاند در مقام انتظارت که کی آید برون از خانه یارت

دمی گر دیرتر آید برون یار ز دل بیرون رود طاقت به یکبار

شود وسواس عشقت رهزن صبر کنی سد چاک در پیراهن صبر

لباس صبر تا دامن دریدن گریبان چاک هر جانب دویدن

در آن راهش که روزی دیده باشی ز مهرش گرد سر گردیده باشی

روی آنجا به تقریبی نشینی سراغش گیری از هر کس که بینی

که گردد ناگهان از دور پیدا نگاهش جانب دیگر به عمدا

به شوخی دیده را نادیده کردن به تندی از بر عاشق گذردن

به هر دیدن هزاران خنده پنهان تغافل کردنی سد لطف با آن

بدینسان مدتی بودند دمساز دلی فارغ ز چرخ حیله پرداز

شبی چون طره‌ی منظور ناظر به کنجی داشت جا آشفته خاطر

درآن آشفتگی خواب غمش برد غم عالم به دیگر عالمش برد

میان بوستانی جای خود دید چه بستان، جنتی مأوای خود دید

چنار و سرو را در دست بازی لباس سبزه از شبنم نمازی

به زیر سایه‌ی سرو و صنوبر به یک پهلو فتاده سبزه تر

صنوبر صوف سبز افکنده بر دوش درخت بید گشته پوستین پوش

در آن گلشن نظر هر سو گشادی که ناگه ز آن میان برخاست بادی

بسان خس ربود از جای خویشش بیابانی عجب آورده پیشش

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بیابان غمی ، دشت بلایی کشنده وادیی ، خونخوار جایی

عیان از گردباد آن بیابان ز هر سو اژدری بر خویش پیچان

ز موج پشته‌های ریگ آن بر نمایان گشته نقش پشت اژدر

زبان اژدها برگ گیاهش خم و پیچ افاعی کوره راهش

عیان از کاسه‌های چشم اژدر ز هر سو لاله‌ی سیراب از آن بر

شده زهر مصیبت سبزه زارش ز خون بیدلان گل کرده خارش

کدوی می شده خر زهره در وی به زهر او داده از جام فنا می

پی گمگشته‌ی آن دشت اندوه شد آتش چشم اژدر بر سر کوه

به غایت کرد هولی در دلش کار ز روی هول شد از خواب بیدار

به خود می‌گفت این خوابی که دیدم وزان در جیب محنت سر کشیدم

به بیداری نصیبم گر شود وای چه خواهم کرد با جان غم افزای

از آن خواب گران کوه غمی داشت چه کوه غم که بار عالمی داشت

بی‌تابی ناظر از شعله‌ی جدایی و اضطراب نمودن از داغ بینوایی و خویشتن را بر مشق جنون داشتن و شرح درون خویش بر چهره‌ی معلم نگاشتن

چو آن زرین قلم از خانه‌ی زر کشید از سیم مدبر لوح اخضر

سرای چرخ خالی شد ز کوکب چو آخرهای روز از طفل مکتب

به مکتبخانه حاضر گشت ناظر به راه خانه‌ی منظور ناظر

ز حد بگذشت و منظورش نیامد دوای جان رنجورش نیامد

زبان از درس و لب از گفتگو بست ز بی‌صبری ز جای خویش بر جست

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ز مکتب هر زمان بیرون دویدی فغان از درد محرومی کشیدی

ادیب کاردان از وی برآشفت به او از غایت آشفتگی گفت

که اینها لایق وضع شما نیست مکن اینها که اینها خوشنما نیست

ز هر بادی مکش از جای خود پا بود خس کو به هر بادی شد از جا

ندارد چون وقاری باد صرصر بود پیوسته او را خاک بر سر

نگردد غرق کشتی وقت توفان چو با لنگر بود بر روی عمان

مکن بی لنگری زنهار ازین پس چو زر باشد سبک نستاندش کس

نداری انفعال این کارها چیست نبودی این چنین هرگز ترا چیست

چنین گیرند آیین خرد یاد خردمندی چنین است آفرین باد

چنین یارب کسی بی درد باشد ز غیرت اینقدرها فرد باشد

ز غیرت آتشی در ناظر افتاد ز دامن لوح زد بر فرق استاد

نهاد از دامن ارشاد تخته زد آخر بر سر استاد تخته

وز آنجا شد پریشان سوی منزل رخی چون کاه و کوه درد بر دل

در این گلشن که چون غم نیست هرگز جفایی بیش از آن دم نیست هرگز

که از جانانه باید دور گشتن ز درد دوریش رنجور گشتن

درین ناخوش مقام سست پیوند چه ناخوشتر ازین پیش خردمند

که باشد یار عمری با تو دمساز کند هر لحظه لطفی دیگر آغاز

به بزم وصل مدتها درآیی ز نو هر دم در عیشی گشایی

به ناگه حیله‌ای سازد زمانه فتد طرح جدایی در میانه

خوش آنکس را که خوبا دلبری نیست به وصل دلبران او را سری نیست

ز سوز عشق او را نیست داغی ز عشق و عاشقی دارد فراغی

چنین تا کی پریشان حال گردیم بیا وحشی که فارغ بال گردیم

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به کنج عافیت منزل نماییم — در راحت به روی دل گشاییم

کسی را جای در پهلو نگیریم — به وصل هیچ یاری خو نگیریم

که باری محنت دوری نباشد — جفا و جور مهجوری نباشد

رفتن معلم به در خانه‌ی دستور و بیان کردن عشق ناظر نسبت به منظور و مقدمه‌ی درد فراق و آغاز حکایت اشتیاق

چو طفل روز رفت از مکتب خاک — سواد شب نمود از لوح افلاک

معلم بر در دستور جا کرد — حدیث خود به خاصانش ادا کرد

به دستور از معلم حال گفتند — یکایک صورت احوال گفتند

معلم را به سوی خویشتن خواند — به تعظیم تمامش پیش بنشاند

چو از هر در سخنها گفته گردید — از و احوال مکتب باز پرسید

که چونی با جفای بنده زاده — به درس تیزفهمی چون فتاده

به مکتب می‌رود کاری ز پیشش — بود سعیی به کار وبار خویشش

چه سر خط می‌نویسد مشق او چیست — چو بحثی می‌کند هم بحث او کیست

دلش میل چه علمی بیش دارد — چه مبحث این زمان در پیش دارد

ادیب افکند سر چون خامه در پیش — بسی پیچید همچون نامه بر خویش

پس آنگه بر زمین زد افسر خویش — به خون آغشته بنمودش سر خویش

که داد از دست فرزند شما ، داد — مرا بیداد او خون خورد فریاد

از آن روزی که این مخدوم زاده — به مکتب خانه من پا نهاده

دلم را از غم آزادی نبوده — بسی غم بوده و شادی نبوده

به مکتبخانه‌ام بر کودکی بود — که او زیرکتر از هر زیرکی بود

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کنون تا او به این مکتب رسیده — به همدرسی ایشان آرمیده

یکی ز آنها به حال خود نمانده — به پهلوی خود ایشان را نشانده

بلی تفسیر این حرف اندکی نیست — که صحبت را اثر باشد شکی نیست

به مکتب صبحدم چون گشت حاضر — بود در راه مکتب خانه ناظر

که چون منظور سوی مکتب آید — به او آهنگ دمسازی نماید

گهی در پهلوی هم جا گزینند — زمانی روبروی هم نشینند

بود دایم به مکتب درسشان حرف — کنند این نوع عمر خویشتن صرف

بدینسان حرف ها می‌کرد اظهار — که تا مجلس تهی گردد ز اغیار

از آن پس گفت تا داند خداوند — که بد می‌بینم او را حال فرزند

به دام عشق منظور است پا بست — زمام اختیارش رفته از دست

اگر یک لحظه حاضر نیست منظور — از او افتد به مکتبخانه سد شور

نشیند گوشه‌ای از غصه دلتنگ — ز دلتنگی بود با خویش در جنگ

گزد انگشت چندانی که در مشت — سیه سازد چو نوک خامه انگشت

دمی بندد ز تکرار سبق لب — که من دیگر نمی‌آیم به مکتب

زمانی در گریبان آورد سر — گهش چون حلقه ماند چشم بر در

چو منظور از در مکتب درآید — نماند رنج و اندوهش سرآید

درآید در مقام همزبانی — کند آهنگ عیش و شادمانی

غرض کز خواندن درس است آزاد — بود درس آنچه هرگز نیستش یاد

شد از گفتار او دستور از دست — پی آزار ناظر از زمین جست

معلم دامنش بگرفت و بنشاند — حدیث چند از هر در بر او خواند

که اینها این زمان سودی ندارد — نمودش گر بود بودی ندارد

بباید چاره‌ای کردن در این کار — که گرداند ازین بارش سبکبار

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و گرنه کار او بد می‌شود زود | از این دردش نخواهد بود بهبود
ز هر بحثی حدیثی کرد اظهار | سخنها گفت در تدبیر این کار
پس آنگه خواست دستوری ز دستور | زمین بوسید و از دستور شد دور
به خود می‌گفت دستور جهاندار | چه سازم چون کنم تدبیر این کار
فرستم گر به مکتبخانه بازش | فتد ناگه برون زین پرده رازش
خبر یابد ازین شاه جهانگیر | به جز جان باختن آن دم چه تدبیر
نمی‌دانست تا تدبیر او چیست | پی تدبیر کارش چون کند زیست
نبود آگه که درد دوستداری | ندارد چاره‌ای جز جان‌سپاری

بیان ظلمت شب دوری و اظهار محنت مهجوری و شرح حال ناظر دور از وصال منظور و صورت احوال او در پایداری

اسیر درد شبهای جدایی | چنین نالد ز درد بینوائی
که شد چون مشعل مهر منور | نگون از طاق این فیروزه منظر
برآمد دود از کاشانه‌ی خاک | سیاه از دود شد ایوان افلاک
در آن شب ناظر از هجران منظور | به کنجی ساخت جا از همدمان دور
ز روی درد افغان کرد بنیاد | که فریاد از دل پر درد فریاد
مرا این درد دل از پا درآورد | مبادا هیچکس را یارب این درد
چه می‌داند کسی تا درد من چیست | چه دردی دارم وهمدرد من کیست
نه همدردی که درد خویش گویم | از و درمان درد خویش جویم
نه همرازی که گویم راز با او | دمی خود را کنم دمساز با او
نه یاری تا در یاری گشاید | زمانی از در یاری درآید

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نمی‌بینم چو کس دمساز با خویش همان بهتر که گویم راز با خویش

منم در گوشه‌ی دوری فتاده سری بر کنج رنجوری نهاده

فلک با من ندانم بر سر چیست که با جورش چنین می‌بایدم زیست

همینش با منست آزار جویی کسی از من زبون‌تر نیست گویی

سپهرا کینه جویی با منت چند به این آیین زبون کش بودنت چند

بگو با جان من چندین جفا چیست چه می‌خواهی ز جانم مدعا چیست

به آزارم بسی خود را میزار اگر خواهی هلاکم تیغ بردار

بکش از خنجر کین بی‌درنگم که من هم پر ز عمر خود به تنگم

چه ذوق از جان که بی‌دلدار باشد دل از عمر چنین بیزار باشد

بیا ای سیل از چشم تر من فکن این کلبه‌ی غم بر سر من

که آنکو همچو من غمناک باشد همان بهتر که زیر خاک باشد

که آن کو چون من خاکی نشیند همان بهتر که کس گردش نبیند

بدینسان تا به کی بر خاک گردم اجل کو تا دهد بر باد گردم

در این تاریک شب خود را رساند به یک دم شمع عمرم را نشاند

سرا پایم بسان شمع بگداخت غم این تیره شب از پایم انداخت

شد آخر عمر و شب آخر نگردید نشان صبحدم ظاهر نگردید

همای صبح را آیا چه شد حال مگر بستند از تار خودش بال

به گردون طفل خور ظاهر نگردید مگر زین دیو زنگی چهره ترسید

خروسا ناله‌ی شبگیر بردار مرا بی‌همزبان در ناله مگذار

هم آواز منی بردار فریاد چو لب بستی ترا آخر چه افتاد

چه در خوابی چنین برکش نوایی فکن در گنبد گردون صدایی

تویی صوفی سرشت زهد پیشه ردا افکنده در گردن همیشه

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به شب خیزی بلند آوازه گشته — به ذکر از خواب خوش شبها گذشته

ز خرمنگاه گردون غم اندوز — به مشت جو قناعت کرده هر روز

چرا پیراهن آغشته در خون — به سر پیچیدی ای مرغ همایون

بگو کاین جامه‌ی خونینت از چیست — سحرگاهان فغان چندینت از چیست

مگر رحم آمدت بر حال زارم — به این زاری چو کشت اندوه یارم

بیان آتشین جانسوز می‌کرد — به این افسانه شب را روز می‌کرد

بلایی نیست همچون ماتم هجر — نبیند هیچکس یارب غم هجر

به بزم وصل اگر عمری درآیی — نمی‌ارزد به یک ساعت جدایی

جفای هجر دشوار است بسیار — بر آن کس خاصه کو خو کرده با یار

ناقه‌ی خیال در وادی سخن راندن و لعبت نظم را در هودج اندیشه نشاندن در رفتن ناظر از اقلیم وصال و خیمه زدن در سرمنزل رنج و ملال

سفر سازنده‌ی این طرفه صحرا — به عزم کارسازی زد چنین پا

که چون دستور از آن راز آگهی یافت — رخ از ذوق بساط خرمی تافت

به خود زد رأی در تغییر فرزند — که گر بگذارمش در خانه یک چند

به رسوایی شود ناگه فسانه — فتد افسانه‌ی او در میانه

جنون از خانه اندارد برونش — به گوش شه رسد حرف جنونش

چو خسرو پرسد از من شرح حالش — بگویم چیست باعث بر ملالش

بسی در چاره‌ی آن کار کوشید — چنین در کارش آخر مصلحت دید

که همره سازدش با کاردانی — رفیق او کند بسیار دانی

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

تجارت کردنش سازد بهانه — به شهری دیگرش سازد روانه

که شاید درد عشق او شود کم — چو یک چندی برآید گرد عالم

اگر خواهی در این دیر مجازی — دوایی بهر درد عشقبازی

بنه بهر سفر رو در بیابان — که درد عشق را اینست درمان

وزیر دانش اندوز خردمند — چو کرد این فکر در تدبیر فرزند

طلب فرمود و پیش خود نشاندش — به گوش از هر دری حرفی رساندش

پس آنگه گفت کای تابنده خورشید — جهان را از تو روشن صبح امید

مثل باشد درین دیرینه مسکن — جهان گشتن به از آفاق خوردن

گرت باید به فر سروری دست — سفر کن زانکه این فر در سفر هست

چو لعل از خاک کان گردد سفر ساز — دهد زینت به تاج هر سرافراز

ز یکجا آب چون نبود مسافر — شود یکسان بخاک تیره آخر

بنه سر در سفر ، منشین به یک جا — گرت باید ز اسفل شد ، به اعلا

در نامی شود هر قطره باران — ز ابرش چون سفر باشد به عمان

به کار خویش حیران ماند ناظر — بسی ز آن حرف شد آشفته خاطر

نه روی آنکه گوید «نی «جوابش — نه رای آنکه سازد «با «خطابش

برو درماند پیشش آخر کار — جوابش گفت چون شد حرف بسیار

که مقصود پدر چون رفتن ماست — ز ما بودن به جای خویش بیجاست

ز سر سازم به راه مدعا پای — به جان خدمت کنم خدمت بفرمای

پدر زان گفتگو گردید خوشحال — ز فکر کار او شد فارغ‌البال

طلب فرمود مرد کاردانی — به غایت زیرکی بسیار دانی

ز گرم و سردعالم بوده آگاه — جفای راه دیده گاه و بیگاه

به تاج خویش دادش سر بلندی — به تشریف شریفش ارجمندی

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

پس آنگه گفت کای از کار آگاه ز دامان تو دست فتنه کوتاه

نماند بر تو پنهان این حکایت که ناظر راست سودای تجارت

چه باشد گر بود در خدمت تو به کام خود رسد از دولت تو

جوابش گفت مرد کار دیده که او را در قدم باشم به دیده

وزیر آماده کرد اسباب رهشان میسر شد وداع پادشهشان

پس آنگه بهر رفتن بار بستند به مرکبهای تازی برنشستند

ز شهر آورد ناظر روی در راه ز پس می‌دید و از دل می‌کشید آه

نظر سوی سواد شهر می‌کرد ز دل پر می‌کشید آه از سر درد

چو آن کش وقت رحلت کردن آید به عالم دیده‌ی حسرت گشاید

بیا وحشی کزین دیر غم آباد به رفتن گام بگشاییم چون باد

چنین تا چند در یکجا نشینیم ز حد شد تا به کی از پا نشینیم

به یک جا خانه آن مقدار کردیم که خود را پیش مردم خوار کردیم

ز ما دلگیر گردیدند یاران به جان گشتند دشمن دوستداران

خوش آنکس را که یکجا نیست مسکن نه کس را دوست می‌بیند نه دشمن

یاد نمودن ناظر از بزم آشنایی و ناله کردن از اندوه جدایی و شکایت بخت نامساعد بر زبان آوردن و حکایت طالع نامناسب بیان کردن

حدا گوینده‌ی این طرفه محمل چنین محمل کشد منزل به منزل

که ناظر بر سواد شهر می‌دید ز درد ناامیدی می‌خروشید

به خود می‌گفت هر دم از سر درد که آخر دور کار خویشتن کرد

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به گورم کی توانست این سخن گفت — که در صحرا به گوران بایدم خفت

که پیشم می‌توانست این ادا کرد — کزو نتوان به شمشیرم جدا کرد

کسی را کی رسیدی این به خاطر — که گردد دور از منظور ناظر

ولی آنجا که باشد دور گردون — که می‌داند که آخر چون شود چون

بسا کس را که یاری همنشین بود — همیشه در گمانش اینچنین بود

که بی‌هم یک نفس دم بر نیارند — دمی بی‌دیدن هم بر نیارند

به رنگی چرخ دور از وی نمودش — که انگشت تعجب شد کبودش

بود این رنگ چرخ حیله پرداز — کند هر دم به رنگی حیله‌ای ساز

گهی با بخت ساز جنگ می‌کرد — سرود بیخودی آهنگ می‌کرد

نبودی چون جرس بی‌ناله‌ی دل — شدی افغان کنان منزل به منزل

جرس را هر زمان گفتی به زاری — بگو دلبستگی پیش که داری

که هستت چون دل من اضطرابی — به خود داری در افغان پیچ وتابی

ز آهن در دهان داری زبانی — لب از افغان نمی‌بندی زمانی

نباشد یک زمان بی‌ناله‌ات زیست — زبان داری بگو کاین ناله از چیست

مرا گر ناله‌ای باشد عجب نیست — چرا کاین ناله‌ی من بی‌سبب نیست

به دل دردیست از اندوه دوری — که با آن درد نتوانم صبوری

صبوری با غم دوریست مشکل — صبوری چون توان سد درد بر دل

بیا ای سیل اشک ناصبوری — میان ما و او مگذار دوری

به نوعی ساز راه کاروان گل — که نتوان کرد الا شهر منزل

اگر نبود مدد اشک نیازم — به کوی او که خواهد برد بازم

منم چون اشک خود در ره فتاده — به دشت ناامیدی سر نهاده

به نومیدی ز جانان دور گشته — وداعی هم ازو روزی نگشته

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ز جانان با وداعی گشته قانع ز آن هم بخت بد گردیده مانع

ز بخت خود مدام آزرده جانم چه بخت است اینکه من دارم ندانم

نمی‌دانم چه بخت و طالع است این چه اوقات و چه عمر ضایع است این

مرا افسوس چون نبود در ایام که این اوقات را هم عمر شد نام

چنین با خویش بودش گفتگویی از و در کوه و صحرا های و هویی

سیاه از گرد شد ناگه جهانی برون از گرد آمد کاروانی

به یک جا بار بگشودند بودند به حرف آشنایی لب گشودند

ز رنج راه با هم راز گفتند به هم احوال هر جا باز گفتند

به آنها بود سوداگر جوانی اسیر داغ سودایش جهانی

متاع عشق را او گرم بازار به سوز عشق او خلقی گرفتار

به چین هم مکتبی بودی به ناظر شدی با او به مکتبخانه حاضر

چنان ناظر شد از دیدار او شاد که گفتی عالمی را کس به او داد

ز هر جا گفتگویی کرد اظهار سخن کرد آنگه از منظور تکرار

شد از بادام عنابش روانه بهش نارنج گشت از ناردانه

به روی کهربا گوهر دوانید به در یاقوت را در خون نشانید

ز نرگسدان دمیدش لاله تر زرش رنگین شد از گوگرد احمر

پس آنگه گفت کای یار وفا کیش به راه دوستی از جمله در پیش

چه باشد گر ز من خطی ستانی رسانی پیش او نوعی که دانی

به جان خدمت کنم گفتا روان باش جوابت هم رسانم شادمان باش

غلامی را اشارت کرد ناظر که گرداند دوات و خامه حاضر

که شرح قصه‌ی دوری نویسد حدیث درد مهجوری نویسد

نبود آگه که شرح درد دوری بلای روزگار ناصبوری

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نه آن حرف است کاندر نامه گنجد بیانش در زبان خامه گنجد

□

رقم سازنده‌ی این طرفه نامه چنین گفت از زبان تیز خامه

که ناظر آتش دل در قلم زد حدیث شعله‌ی دوری رقم زد

که ای شمع شبستان نکویی گل بستان فروز خوبرویی

غم دل شمع سان بگداخت ما را به سد محنت ز پا انداخت ما را

غم هجر تو ما را سوخت چندان که با خاک سیه گشتیم یکسان

ز ما خاکستر دور از تو مانده غمت ما را به خاکستر نشانده

سمند عیش گردد گرد ما کم بلی توسن ز خاکستر کند رم

شد از نقش سم اسب مصیبت تن خاکی سراسر داغ محنت

چنان افتاده‌ام زین داغ از پا که چون فرداست گردم نیست برجا

خوش آن بادی که گرد خاکساری رساند تا حریم کوی یاری

منم در گرد باد بینوایی به خاک افتاده در کوی جدایی

تنی پر خار غم، اندوهگینی بسان خار بن صحرا نشینی

فرورفته به کام محنت خویش گیاه آسا سری افکنده در پیش

منم چون لاله در هامون نشسته به خاک افتاده و در خون نشسته

تپیده آنقدر چون سیل بر خاک که در دل خاک را افکند سد چاک

به بخت خود چو مجنون مانده در جنگ نشسته تا کمر چون کوه در سنگ

نمی‌بینم در این صحرای اندوه هم‌آوازی که پا برخاست چون کوه

ولی او هم هم‌آوازی چه داند جمادی رسم دمسازی چه داند

منم مجنون دشت بینوایی فتاده در پس کوه جدایی

فکنده سایه کوه غم به کارم سیه کرده‌ست روز و روزگارم

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مرا مگذار با این کوه اندوه — در آ خورشید مانند از پس کوه

بیا ای شمع رویت مایه نور — ببین بی‌مهری این شام دیجور

مرا جز دود دل در بر کسی نیست — چو شمع صبح تا مردن بسی نیست

شبی دارم سیاه از ناامیدی — بده از صبح وصلت رو سفیدی

تو خود می‌دانی ای شمع دل افروز — که از داغ تو بنشستم بدین روز

بیا ای مرهم داغ دل من — ببین داغ دل بیحاصل من

ز غم سد داغ دارم بر دل از تو — جز این چیزی ندارم حاصل از تو

به جز اندوه یار دیگرم نیست — به غیر از دست محنت بر سرم نیست

منم کز غم فراقت کشته زارم — به سر جز دیده خونباری ندارم

بجز مژگان کسی پیش نظر نیست — به گردم غیر خوناب جگر نیست

خیالت در نظر شبها نشانم — ز محرومی سرشک خون فشانم

سر افسانه دوری گشایم — زبان در حرف مهجوری گشایم

که آیا چون ز کویش بار بستم — به محنتخانه‌ی دوری نشستم

به فکرم هیچ بار افتاد یا نه — ز حالم هیچش آمد یاد یا نه

چو گفتندش حدیث رفتن من — بیان کردند در خون خفتن من

ازین یا رب چه در دل گشت او را ؟ — چه در خاطر گذشت آن تند خو را ؟

که آیا این زمان با او نشیند ؟ — که با خود یاریش دمساز بیند

چو می نوشد که نقلش آورد پیش ؟ — کرا بخشد ز یاران جرعه‌ی خویش ؟

چو بر مردم کشی دارد شرابش — که باشد تشنه‌ی تیغ چو آبش

خوش آنروزی که بزمش جای من بود — حریم وصل او مأوای من بود

به غیر از من نبودش همزبانی — نمی‌بودیم دور از هم زمانی

زمانی بی‌سبب در خشم سازی — دمی افکنده طرح دلنوازی

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

حکایت از میان ما بدر نه — ز خشم و صلح ما کس را خبر نه

در آن ساعت که چشمش کردی انگیز — که تیغ خشم سازد غمزه‌اش تیز

تبسم در میان هر دم فتادی — خبر تا بود ما را صلح دادی

منم ترک زلال عیش جسته — ز آب زندگانی دست شسته

بیا ای با خیالت گفتگویم — که آب رفته باز آید بجویم

در این وادی که بی‌رویت زدم پای — گرم بر سر نیایی وای و سد وای

به مردن شمع عمرم گشته نزدیک — بیا روزم چنین مگذار تاریک

مکن کاری که از جور تو میرم — به روز حشر دامان تو گیرم

بیان کردم غم و درد نهانی — دگر چیزی نمی‌گویم تو دانی

به دستش نامه‌ی جانان خود داد — نه نامه، پاره‌ای از جان خود داد

خروشان دست هم را بوسه دادند — دل پر درد رو بر ره نهادند

چه خوش باشد که دمسازی کند بخت — سوی ما نیز دمسازی کشد رخت

بیار آنی که عمری بوده باشیم — دمی دوری ز هم ننموده باشیم

بیان سازد غم هجران مارا — رساند نامه‌ی حرمان ما را

در تعریف محیطی که موجش با قوس قزح برابری می‌کرد و کشتیش به زورق آفتاب سر در نمی‌آورد

گهر پاشی که این گوهر گزین کرد — به سوی بحر معنی رو چنین کرد

که ناظر رخش راندی با رفیقان — به دل سد کوه غم از بار حرمان

به روز و شب و بیابان می‌بریدند — که روزی بر لب دریا رسیدند

نه دریا بلکه پیچان اژدهایی — ازو افتاده در عالم صدایی

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به روی خاک مستی مانده بیتاب — به لب آورده کف در عالم آب

ز دوران هر زمان شور دگر داشت — از آن رو کب تلخی در جگر داشت

ز موج دمبدم در وقت توفان — نهادی نردبان بر بام کیوان

به کف گردید موجش صولجانها — ز عالم برد بیرون گوی جان‌ها

ز روی آب او عالی حصاری — کشیده خویشتن را بر کناری

عیان در زیر چادر خوشخرامی — عجب با لنگری عالی مقامی

زمام اختیار از کف نهاده — عنان خود به دست غیر داده

کمان اما ز بند چله آزاد — ز تیرش پرده‌ی سر رفته بر باد

در آبش سینه چون مرغابیان گم — برون آورده از دریا سر و دم

شده مصقل در آن بحر گهریاب — که تاریکی برد ز آیینه‌ی آب

بسی مردم‌ربا عشرت سرایی — در آن نیکویی آب و هوایی

چو الیاسش گذر بر روی عمان — به منزل برده بادش چون سلیمان

چو خیمه چادر از هر سو عیانش — ستون خیمه از تیر میانش

به روی آب از بادش شتابی — عیان از دور بر شکل حبابی

چه می‌گویم شهابی بود ثاقب — شدی در یک نفس از دیده غایب

اشارت کرد ناظر سوی تجار — که در کشتی کشند از هر طرف بار

به یاران سوی کشتی گشت راهی — چو یونس کرد جا در بطن ماهی

به گردون شد ز ملاحان ترانه — به روی آب کشتی شد روانه

زدش آهنگ ملاحان ره هوش — ز سوز آن زدش خون در جگر جوش

کشید از دل سرود بی‌نوایی — خروشان شد ز ایام جدایی

که یا رب کس به حال من مبادا — به این آشفتگی دشمن مبادا

منم خود را ز غم رنجور کرده — به پای خویش جا در گور کرده

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ز بخت واژگون سد درد بر دل گرفته زنده در تابوت منزل

تنی از مشت محنت رفته از دست به مهد غصه خود را کرده پا بست

اگر بودی ز طفلان عقل من بیش نکردی جور این مهدم جگر ریش

میان آب با چشم در افشان به سرگردانی خود مانده حیران

منم بر باد داده خانه خویش جدا افتاده از کاشانه‌ی خویش

گرفتاری ز عمر خود به تنگی گرفته جای در کام نهنگی

مگر یاری نماید باد شرطه رهم از شور این خونخوار ورطه

خبر یافتن منظور از رفتن ناظر و برون آمدن از شهر آشفته خاطر و به کاروان مقصود رسیدن و از نامه‌ی ناظر شادمان گردیدن

فسون سازی که این افسون نماید بدینسان بر سر افسانه آید

کزین معنی خبر چون یافت منظور که ناظر شد ز بزم خرمی دور

دمی از فکر این خالی نمی‌بود دلش را میل خوشحالی نمی‌بود

به شبها سوختی چون شمع تا روز نبودی یک نفس بی‌آه جانسوز

همیشه پا به دامان الم داشت ز مهجوری سری بر جیب غم داشت

برین می‌داشت خود را تا زید شاد ولی هم در زمان می‌رفتش از یاد

ترا از یار اگر باریست بر دل نپنداری کز آن یار است غافل

به استادی نهان می‌دارد آن بار وگرنه هست از بارت خبردار

محبت هرگز از یکسر نباشد نباشد این کشش تا زو نباشد

نباشد تا کششها از زر ناب دود کی از پیش بیتاب سیماب

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

غم بسیار روزی داشت بر دل — به خاصی چند بیرون شد ز منزل

برای دفع غم شد جانب دشت — به خاصان هر طرف راندی پی گشت

که گردی ناگهان برخاست از دور — به پیش گرد مرکب راند منظور

برون از گرد آمد کاروانی — فتاده شور از ایشان در جهانی

حدا گو را حدا از حد گذشته — شتر کف کرده و رقاص گشته

شترهای دو کوهان سبک پا — ز کوهان بر فلک جا داده جوزا

درای استران را ناله‌ی کوس — شترها را دهان زنگ پابوس

ز بانگ اسب در خر پشته خاک — صدای گاو دم رفتی بر افلاک

اساس خسروی دیدند تجار — ز خود کردند اسبان را سبکبار

دعا کردند بر شهزاده منظور — که از روی تو بادا چشم بد دور

به دلخواه تو بادا هر چه خواهی — به فرمان تو از مه تا به ماهی

زمانی در مقام لطف کوشید — از ایشان حال هر جا بازپرسید

قضا را بود این آن کاروانی — که می‌دادند از ناظر نشانی

جوانی پیش او گردید حاضر — به دستش داد مکتوبی ز ناظر

چو شهزاده سر مکتوب بگشود — برآمد از دماغش بر فلک دود

ز سوز نامه‌اش در آتش افتاد — ز دست هجر داد بیخودی داد

به ایشان داد رخصت تا گذشتند — به خاصان گفت تا از راه گشتند

به دل سد غم در این اندیشه می‌بود — که چون خود را رساند پیش او زود

به خود گفتی کز اینها گر شوم دور — که می‌داند کجا رفته‌ست منظور

نهم رو در بیابان از پی او — روم چندان که این دولت دهد رو

به فکر کار خود بسیار کوشید — چنین با خویش آخر مصلحت دید

که رخش عزم سوی شهر تازد — به سوز هجر روزی چند سازد

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

پس آنگه افکند طرح شکاری بود کز پیش بتوان برد کاری

چو دید این مصلحت با خود در این کار جهاند از جا سمند باد رفتار

به سوی شهر از آنجا بارگی راند قدم در گوشه بیچارگی ماند

به فکر اینکه گیرد چاره‌ای پیش نهد پا در پی آواره خویش

رفتن آن شهسوار شهب تازیانه و شاهباز فلک آشیانه به جست و جوی آن آهوی سر در بیابان محنت نهاده و آن طایر دور از مقام عزت فتاده

سوار رخش تاز دشت دعوی چنین راند از پی نخجیر معنی

که روزی چند از این حالت چو بگذشت که سوی شهر منظور آمد از دشت

به نزدیک پدر یک روز جا کرد به خسرو مدعای خود ادا کرد

غرض چون بود آهنگ شکارش به رفتن داد رخصت شهریارش

سپاه بیشمارش کرد همراه تمامی از رسوم صید آگاه

اشارت کرد تا صحرانشینان حشر کردند در کوه و بیابان

یلان بستند صف در دور نخجیر ز هر سو پر زنان شد طایر تیر

دم شمشیر دادی رنگ را زهر وز آن زهرش ندادی سود پازهر

پلنگ افتاده سر گردان و مضطر نهاده رسم دست انداز از سر

به جستن روبهان درحیله سازی به خرگوشان سگان در دست یازی

پی تیر یلان چون کلک جادو ز خون می‌زد رقم بر جلد آهو

عیان گردید از کیمخت گوران به جای دانه‌ی کیمخت پیکان

فتاد از بیم سگ آهو به زاری به دست و پای شیران شکاری

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چنین تا شام صید انداز بودند — به قصد صید شیری می‌نمودند

ز چرخ این شیر زرین یال شد گم — پلنگ شب نمود از کهکشان دم

به عزم شب چرا شد بره برپا — شبان مانندش از پی خواست جوزا

به قصد صیداین گاو پلنگی — اسد می‌کرد ساز تیز چنگی

از این مزرع شد آب مهر نایاب — چو کاهش چهره گشت از دوری آب

ز بحر شرق بیرون رفت خرچنگ — سوی دریای مغرب کرد آهنگ

گشودی قفل زر شب از سر گنج — وز آتش پله‌ی میزان گهر سنج

کند چندان فغان از جان ناشاد — که آید آه ز افغانش به فریاد

فکنده زنگی شب دلو در چاه — به قعر بحر ماهی را گذرگاه

چو خواب آورد بر لشکر شبیخون — ز لشکرگاه شد منظور بیرون

سمند تند رو میراند و می‌تاخت — به سایه اسبش از تندی نمی‌ساخت

بسان چرخ آن رخش سبک پی — بیابانی به گامی ساختی طی

چنین میراند تا زین دشت اخضر — نمایان شد عیار زرده‌ی خور

سحرگه لشکران از خواب جستند — میان از بهر خدمت چست بستند

چو از شهزاده جا دیدند خالی — ز جا رفتند از آشفته خالی

چو صرصر پر در آن صحرا دویدند — ولیکن هیچ جا گردش ندیدند

ز حد چون رفت سوی شهر راندند — حدیث او به گوش شه رساندند

ز بخت سست خود آشفته شد سخت — ز روی بیخودی افتاد از تخت

به هوش خود چو آمد ناله برداشت — علم در جستجوی او برافراشت

به اطراف جهان مردم روان کرد — ولیکن کس پیام او نیاورد

خروشان شد نظر کای دیده را نور — چه دیدی کز نظر گشتی چنین دور

مرا در دور چون نبود تأسف — که این خیل بتر ز اخوان یوسف

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به جانم داغ یعقوبی نهادند — به گرگت همچو یوسف باز دادند

الا ای یوسف گمگشته بازآی — چو یعقوبم مکن بیت الحزن جای

تو بودی آنکه منظور نظر بود — فروغ عارضت نور بصر بود

چه خوشحالی که گشتی از نظر دور — نظر دیگر چه خواهد داشت منظور

جهان پیش نظر تاریک از آنست — که شمعی چون تو از بزمش نهانست

خروشان بود از اینسان چند روزی — ز دل می‌کرد آه سینه سوزی

چو روزی چند شد آن شعله بنشست — به عیش و عشرت هر روزه پیوست

چه خوش گفت آن سخن پرداز کامل — که چیزی کز نظرشد رفت از دل

رسیدن آن گل نودمیده‌ی چمن رعنایی و سرو تازه رسیده‌ی گلشن زیبایی به مرغزاری که پنجه‌ی چنارش شاخ بیداد شکستی و آفتاب بلند پایه در سایه بیدش نشستی

سمند ره نورد این بیانان — بزد راه سخن زینسان به پایان

که چون منظور دور از لشکری گشت — خروشان همچو سیل افتاد در دشت

ز دل می‌کرد آه سرد و می‌رفت — دو منزل را یکی می‌کرد و می‌رفت

کسان همزبان را یاد می‌کرد — ز درد بی‌کسی فریاد می‌کرد

خوش آن بیکس که صحرایی گزیند — که غیر از سایه همپایی نبیند

کند چندان فغان از جان ناشاد — که آید آه از افغانش به فریاد

نماند در مقام خسته حالی — دل پر سازد از فریاد خالی

بیا وحشی که عنقایی گزینیم — وطن در قاف تنهایی گزینیم

چو مه با خور بود نقصان پذیر است — می از تنها نشستن شیر گیر است

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ز تنهاییست می را در فرح روی
چو یارش پشه شد گردد ترش روی

چو سرکه همسرای پشه افتاد
نیاید از سرایش غیر فریاد

چو زر با نقره یکچندی نشیند
دگر خود را به رنگ خود نبیند

مشو دمساز با کس تا توانی
اگر می‌بایدت روشن روانی

چو آیینه که با هرکس مقابل
ز تأثیر نفس گردد سیه دل

چو روزی چند شد القصه منظور
به چشمش مرغزاری آمد از دور

چو شد نزدیک جای خرمی دید
عجب آب و هوای بی‌غمی دید

در او هر سو چکاوک خانه کرده
چو هدهد کاکل خود شانه کرده

ز جا برجسته طفل سبزه از باد
به آهو نیزه بازی کرده بنیاد

ز زخم خار گلها را تکسر
ز زخم سنگ مشت یاسمین پر

گشودی ماهیش مقراض از دم
به قصد آب می‌بردید قاقم

بیان می‌کرد هر سو غنچه با گل
به سر گوشی حدیث خون بلبل

میان سبزه آب افتاده بیهوش
کشیده سبزه تنگ او را در آغوش

پی راحت فرود آمد ز شبرنگ
به طرف سبزه‌زاری کرد آهنگ

به آسایش به روی سبزه افتاد
سمند خویش را سر در چرا داد

فتادی همچو گل از دست بر دست
که شد در خواب نازش نرگس مست

چو مست خواب شد آن مایه ناز
سمندش ناگه آمد در تک و تاز

ز آواز سم اسب رمیده
ز جا جست و گشود از خواب دیده

نظر چون کرد شیری دید از دور
در و دشت از غریوش گشته پر شور

ز چنبر شیر گردون را جهانده
نشان ناخنش بر ثور مانده

خروشش مرده را بردی ز سر خواب
به زهر چشم کردی زهره‌ها آب

پی جستن زدی چون بر زمین پای
نمودی کوهه‌ی گاو زمین جای

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کشید آن شیردل بر شیرشمشیر چو شیری حمله آور گشت بر شیر

هژبر تیغ زن تیغ آنچنان راند که زخم تیغ بر گاو زمین ماند

جدا کرد آن بلا را از سر خویش نمود از سبزه و گل بستر خویش

به روی سبزه می‌غلطید چون آب که شد بر روی گل آهوش در خواب

سفر سازنده‌ی شهر فسانه زند بر رخش زینسان تازیانه

که چون منظورگشت از خواب بیدار برآمد بر سمند باد رفتار

چو بیرون شد از آن دلکش نشیمن به روی پشته‌ای برراند توسن

نظر چون کرد شهری در نظر دید سوادش از نظر پر نورتر دید

حصار او زدی بر چرخ پهلو کواکب سنگها بر کنگر او

حصارش زلف زهره شانه کرده ز کنگر شانه را دندانه کرده

کشیده خندقش از غرب تا شرق در آب خندقش چوب فلک غرق

سواد شهر کردش دیده پرنور چو گل از خرمی بشکفت منظور

ز روی خرمی میراند توسن که تا گشتش در دروازه روشن

بر او دروازه‌بان چون دیده بگشاد به پای توسنش چون سایه افتاد

بگفتا کای جوان نورسیده که از مهرت به ما پرتو رسیده

چسان جان برده‌ای زین بیشه بیرون که شیرش بسته ره بر گاو گردون

کنون عمریست تا این راه بسته به راه رهروان از کین نشسته

ز نیش خویش شیر این گذرگاه نهاده رهروان را خار در راه

ازو این حرف چون منظور بشنید ز کار رفته گوهر بار گردید

بر او پیر از تعجب دیده بگشاد به منزلگاه خویشش برد و جا داد

چو دید آن گنج در ویرانه‌ی خویش به پیش آورد درویشانه‌ی خویش

پس آنگه رفت سوی درگه شاه بگفت این حال با خاصان درگاه

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ازو چون شرح این معنی شنفتند — به خسرو صورت احوال گفتند

زد از روی تعجب دست بر دست — که یک تن چون ز دست این بلا رست

به جمعی داد خلعت‌ها و فرمود — که باتشریف تشریف آورد زود

سوی منظور از آنجا رو نهادند — زمین از دور پیشش بوسه دادند

پی تعظیم تشریف از زمین خاست — بدن از خلعت شاهانه آراست

به آنها گشت همره بی‌توقف — سوی بازار مصر آمد چو یوسف

ازو دل داده خلقی از کف خویش — هجوم بی‌دلانش از پس و پیش

فتاده پیش و خلقی گشته پیرو — چنین می‌رفت تا درگاه خسرو

بیاوردند نزدیکان درگاه — به تعظیم تمامش جانب شاه

زمین بوسید آنطوری که شاید — دعایش کرد آن نوعی که باید

به میدان سخن افکند گویی — ز هر جا کرد با او گفتگویی

چو از هر بحث گوهر بار گردید — به تقریبی حدیث شیر پرسید

زمین بوسید منظور ادب کیش — به خسرو گفت یک یک قصه خویش

چنین در بزم شه تا شام جا کرد — سخن از هر دری با شه ادا کرد

شهنشه گفت تا کردند تعیین — مقامی از پی شهزاده‌ی چین

پی رفتن زمین بوسید منظور — به دستوری ز بزم شاه شد دور

چو جست از مجلس خسرو کرانه — ببردندش به بزم خسروانه

به روی نیم تختی جاش دادند — به مجلس نقل خوشحالی نهادند

چو پاسی از شب دیجور بگذشت — سپاه خواب بر منظور بگذشت

برای پاس آن پاکیزه گوهر — گروهی حلقه‌ی سان ماندند بر در

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

رسیدن رسولان قیصر به زمین بوس شاه مصر کشور و حرف ناامیدی شنیدن و پا از سر بزم خسروی کشیدن و مقدمه‌ی جدال و آغاز قتال

صف آراینده‌ی این طرفه لشکر — چنین لشکر کشد کشور به کشور

که هر صبح اینچنین تا شام منظور — نمی‌گشت از حریم خسروی دور

ز چشمش اهل مجلس مست حیرت — گریبان کرده چاک از دست حیرت

ز دانش یافت قدری آن خرد کیش — که شاهش داد جا در پهلوی خویش

بلی هر جا که باشد صاحب هوش — عروس دولتش آید در آغوش

گدا از هوشمندی شاه گردد — فقیر از هوش صاحب جاه گرد

بسا شاهان که دور از کسوت هوش — زمانه خرقه‌شان افکنده بر دوش

بسا درویش را کز هوشمندی — سریر جاه بخشد سربلندی

چو روزی چند شد القصه زین حال — که می‌بودند با هم فارغ البال

درآمد ناگه از در حاجب شاه — ستاد از پیش شادروان درگاه

که ای شاهان به راهت سر نهاده — رسول روم بر در ایستاده

درآید یا رود فرمان شه چیست — درین در بنده با او چون کند زیست

اجازت داد خسرو کاو در آید — به رنگ خاک بوسانش درآید

زمین بوسید و خسرو را دعا کرد — پس آنگه رو به عرض مدعا کرد

به سوی تخت شه شد نامه بر کف — به تشریف قبول آمد مشرف

چو خسرو دید سوی نامه‌ی روم — در آن مکتوم بود این شرح مرقوم

که دارد شاه شمعی در شبستان — عذارش در نقاب غنچه پنهان

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کند از وصل او خوشحال ما را دهد پروانه‌ی اقبال ما را

کند زودش به سوی ما روانه نسازد در فرستادن بهانه

اگر بر عکس این کاری کشد پیش بسا کید چو شمعش گریه برخویش

چو شاه آگه شد از مضمون نامه به خود پیچید همچون نال خامه

که قیصر را چه حد این تمناست ازو این آرزو بسیار بیجاست

سزد گر جغد را نبود تمنا که چون بازش بود دست شهان جا

کجا با بوم گردد جفت تاووس نداند اینقدر افسوس افسوس

گرفتم اینکه من بسیار پستم نه آخر پادشاه مصر هستم

سخن کوته رسول قیصر روم چو حرف ناامیدی کرد معلوم

زمین بوسید و رفت از منزل شاه به عزم شهر خویش افتاد در راه

به سوی بارگاه قیصر آمد به آیینی که می‌باید درآمد

چو قیصر کرد حرف مصریان گوش چو نیل مصر زد خون در دلش جوش

به کین مصریان زد خیمه بیرون پر از میخ و ستون شد روی هامون

سپاهی همره او از عدد بیش شمارش از حساب نیک و بد بیش

سراسر آهنین دل همچو پیکان به خونریزی چو نیزه تیزدندان

به خون چون تیغ خود را گرم کرده بسان گرز سرها نرم کرده

چو نیزه خود آهن مانده بر سر چو ششپر جوشن پولاد در بر

ازین معنی چو شد خسرو خبردار چو شمعش کرد سوزی در جگر کار

فتادش در رگ جان پیچ و تابی وز آتش گشت پیدا اضطرابی

که آیا فتح از پیش که باشد نمک ایام بر ریش که پاشد

چو رایت از دو جانب بر فرازند سران از هر دو جانب سرفرازند

گروهی چون سنان نیزه خویش ز اهل صف قدمها مانده در پیش

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

پی پشتش صفی را ناوک آسا نهاده برعقب از جای خود پا

کرا گردون زند از تخت بر خاک کرا دوران رساند سر برافلاک

چو خسرو را پریشان دید منظور بگفت ای چشم بد از دولتت دور

اگر رخصت دهی با لشکر مصر زنم خرگه برون از کشور مصر

چنان جنگی کنم با قیصر روم که گردد او ز تاج و تخت محروم

چنان تخمی به خاک روم کارم که گرد از خرمن قیصر برآرم

دم صبحی که خیل روم سر کرد سپاه زنگ را زیر و زبر کرد

نفیر سرکشان در عالم افتاد برآمد از نهاد کوس فریاد

سپاه از هر دو سو شد حمله آور پی خونریز برهم ریخت لشکر

خدنگ از ترکش ترکان خون دوست برون آمد بسان مار از پوست

ز هر شمشیر جویی آشکاره به جای سبزه زهرش در کناره

کمان تخش از هر سوی میدان لب زه می‌گرفت از کین به دندان

ز بیداد تفنگ خصم بد کیش یلان را مانده در دل سد گره بیش

سپرها برفراز خود زره کار به روی گنج گفتی حلقه زد مار

تبرزین ریخت چندان خون لشکر که پیش انداخت از شرمندگی سر

یلان را نرم گشت از گرز گردن نهاده سر به سینه همچو کسکن

سپر را بخیه‌ها از هم گشاده گریبان وار بر گردون فتاده

به نیزه کله‌ی درنده شیران به جای گرز بردوش دلیران

ز پیکان کمان داران لشکر شده چون خود آهن کاسه‌ی سر

ز بس پیکان که بر دل کرده منزل شده چون کوره‌ی پیکان گران دل

کمند سرکشان از هر کناره به گردنها چو شهرگ آشکاره

محیطی شد ز خون دشت ستیزه در او شد مار آبی چوب نیزه

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

پناه خیل گردان قوی تن سپر مانند بر سر خود آهن

به روی خون سرگردان سرکش چو دیگی سرنگون برروی آتش

ز قسطاس ستوران زال عالم ز هم گیسو گشاده بهر ماتم

علم در مرگ سرداران عزادار به گردن شقه‌اش گردیده دستار

به فوت گردن افرازان سرکش تفنگ از غصه برخود می‌زد آتش

به ماتم کوس طرح شیون انداخت سنان شال سیه در گردن انداخت

چنین تا شامگاهی جنگ کردند ز خون گاوه زمین را رنگ کردند

چو عالم پر سپاه زنگ گردید جهان برخیل رومی تنگ گردید

نگه می‌کرد از هر گوشه منظور نظر بر قیصرش افتاد از دور

شدش دست از عنان رخش کوتاه بر او بست از طریق کین سر راه

چو قیصر دید دشمن در برابر بر اوشد از سر کین حمله آور

علم چون کرد دست و تیغ خونبار که سازد از طریق کینه‌اش کار

چنان شهزاده‌اش زد بر کمر تیغ که بگذشتش ز پهلوی دگر تیغ

ز راه کین بلارک را علم کرد علم را با علمدارش قلم کرد

چو قیصر کشته گشت و شد علم پست سپه را شد عنان کینه از دست

به صحرای هزیمت پا نهادند گریزان روی در صحرا نهادند

ز پی می‌رفت و می‌زد تیغ منظور چنین تا شد جهان بر لشکری دور

چو بر رخش فلک بر بست دوران سر رومی در این فرسوده میدان

ز پی‌شان با سپاهی بازکردند به بزم عیش و عشرت ساز کردند

بلی اینست قانون زمانه نه امروز است در دور این ترانه

یکی ماتم گزیند دیگری سور یکی را تخت منزل دیگری گور

یکی را بهر ماتم کاه پاشند یکی را زر به مسندگاه پاشند

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

یکی را خود زر بر کوهه زین چو طفلان کرده جا بر اسب چوبین

یکی بر اسب جولانی نشسته به زین زر رکاب سیم بسته

یکی بر فرق تاج زر نهاده یکی خشت لحد برسرنهاده

یکی را زیر تخت خاک مسکن یکی را روی تخت زر نشیمن

ندارد اعتباری کار عالم منه زنهار بر دل بار عالم

اگر شادی مکن خوشحال خود را مدار از دور فارغبال خود را

که خیل مرگ در دنبال داری خطرها در پی اقبال داری

وگر درویش بی‌شامی در این راه چرا از غم کشی آه سحرگاه

تصور کن که عالم کشور تست تویی شاه و جهان فرمانبر تست

قبای آب و رنگ تست افلاک پر از زر مخزن تو خانه‌ی خاک

کلاه زر به تارک آفتابت برین لاجوردی در رکابت

ترا در سیر یکرا نیست هر پا به کوی شادمانی راه پیما

ترا سلطانی از مه تا به ماهی‌ست کهن ویرانه‌ات ایوان شاهی‌ست

ز روزنهاش خورشید جهانتاب فکنده هر طرف خشت زر ناب

بر ایوان داشتی پر تاجداری به فرمان تو هر یک شد به کاری

سپاهت رفته تا کشور گشایند به ملکت کشور دیگر فزایند

ترا بر تخت شاهی خواب برده سراسر رخت هوشت آب برده

به عین خواب می‌بینی که دوران بدینسان ساختت محتاج یک نان

چو شد القصه از بی‌مهری بخت جدا سلطان روم از تاج و از تخت

رقم زد شاهزاده نامه‌ی فتح که چون شد گرم ازو هنگامه‌ی فتح

چو قاصد نامه پیش خسرو آورد به خسرو مژده‌ی عمر نو آورد

منادی کرد تا آزاد و بنده ز اهل ثروت و ارباب ژنده

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به استقبال پا بیرون نهادند قدم در عرصه هامون نهادند

ز شهر مصر خسرو هم برون رفت به استقبال یک منزل فزون رفت

به خسرو چون نظر افکند منظور قدم کرد از رکاب بارگی دور

به پایش سایه وار افکند خود را غبار راه اسبش ساخت خود را

ز توسن گشت خسرو هم پیاده چو او را دید رو بر ره نهاده

کشید از غایت مهرش در آغوش نهادش خلعت اقبال بر دوش

بسی لعل و گهر بر وی فشانید میان گوهر و لعلش نشانید

چو از هر گفتگویی باز رستند به مرکبهای تازی بر نشستند

به سوی بارگه راندند توسن دلی وارسته از اندوه دشمن

دلا اندوه دشمن گر نخواهی ز درویشی طلب کن پادشاهی

چه خوش گفتند ارباب فصاحت خوشا درویشی و کنج قناعت

نامه جنون ناظر در کشتی و به طوق دیوانگی گردن نهادن

سلاسل ساز این فرخنده تحریر کشد زینگونه مطلب را به زنجیر

که ناظر داشت در کشتی نشیمن ز ابر دیده دریا کرد دامن

شدی هر روز افزون شوق یارش که آخر با جنون افتاد کارش

گریبان می‌درید و آه می‌زد ز آه آتش به مهر و ماه می‌زد

چو آتش یافتی بیتاب خود را دویدی کافکند در آب خود را

چو همراهان ازو این حال دیدند در آن کشتی به زنجیرش کشیدند

به زنجیر جنون چون گشت پا بست سری بر زانوی اندوه بنشست

چو آیین جنونش برد از کار به زنجیر از جنون آمد به گفتار

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

که ای چون زلف خوبان دلارا اسیر حلقه‌هایت اهل سودا

بسی منت بگردن از تو دارم که یادم می‌دهی از زلف یارم

منم در راه تو از پا فتاده به طوق خدمتت گردن نهاده

تویی سر رشته‌ی هر عیش و شادی عجب نیکو به پای من فتادی

هم آوازی کنی از روی یاری مرا شبها به کنج بیقراری

ز قید عقل از یمن تو رستم عجب سررشته ای دادی به دستم

نزد مار غمی برسینه‌ات نیش چرا پیچی بسان مار برخویش

مرا بر سینه روزنها از آنست که جسم ناوک غم را نشانست

ترا در سینه این سوراخها چیست وجودت زخمدار ناوک کیست

مرا چشمی‌ست زان هر دم به راهی که دارم انتظار وصل ماهی

نمی‌دانم تو باری در چه کاری که بر ره حلقه‌های دیده داری

درین زندان نه یی دیوانه چون من بگو کز چیست این طوقت به گردن

نه طوق است این رکاب رخش خواریست گریبان لباس بیقراریست

لب چاه مصیبت را نشانیست برای حرف نومیدی دهانیست

فغان کاین طوق پامال غمم ساخت عجب کاری مرا در گردن انداخت

منم زین طوق چون قمری فغان ساز به یاد قدت ای سرو سرافراز

بیا ای کاکلت زنجیر سودا که زنجیر غمم انداخت از پا

به زنجیر غمم پامال مگذار بیا وز پایم این زنجیر بردار

ز هجر آن خم زلف گره گیر ندارم دستگیری غیر زنجیر

به کنج بیکسی اینگونه دربند به کارم سد گرده زنجیر مانند

چو زنجیرم بود گر سد دهن بیش بیان نتوان نمودن یک غم خویش

به غیر از کنج غم جایی ندارم بجز زنجیر همپایی ندارم

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مرا کاین است همپا چون نیفتم ز اشک خویش چون در خون نیفتم

ز دل برمی‌کشید آه از سردرد چنین تا بر کنار نیل جا کرد

خواب دیدن منظور را و زنجیر پاره ساختن وصیت جنون در بیان مصر انداختن

نوا آموز این دلکش ترانه پی خواب اینچنین گوید فسانه

که چون از رنج دریا رست ناظر شبی در خواب شد آشفته خاطر

چو خوابش برد در چین دید خود را به جانان عشرت آیین دید خود را

به جانان حرف دوری در میان داشت حدیث شکوه‌ی او بر زبان داشت

که ای باعث به سرگردانی من ز عشقت بی‌سر و سامانی من

چه میشد گر در این ایام دوری که بودم در مقام ناصبوری

دل غم دیده‌ام می‌ساختی شاد به دشنامی ز من می‌آمدت یاد

ولی عیب تو نتوان کرد این طور که این صورت تقاضا می‌کند دور

ز شوق وصل جانان جست از خواب نه بزم خسروی دید و نه اسباب

ز دستش رفته آن زلف گره گیر به جای آن به دستش مانده زنجیر

همان محنت سرای درد و غم دید همان زندان و زنجیر و الم دید

ز طغیان جنون آن بند بگسست ز همراهان خود پیوند بگسست

ز محنت جامه می‌زد چاک و می‌رفت ز غم می‌ریخت بر سر خاک می‌رفت

چنین تا از فلک بنمود مهتاب جهان را داد نور شمع مه تاب

به دمسازی سوی مهتاب رو کرد به نور ماه ساز گفتگو کرد

که ای شمع شبستان الاهی ز یمنت رسته شب از رو سیاهی

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چنان از لوح این ظلمت زدایی — که گردد قابل صورت نمایی

الا ای پیک عالم گرد شبرو — به روز تیره‌ام انداز پرتو

به رسم شبروی اینجا سفر کن — به سوی آفتاب من گذر کن

بگو کای ماه بی‌مهر جفا کار — بت نامهربان شوخ دل آزار

دعایت می‌رساند خسته جانی — اسیر درد دوری ، ناتوانی

که ای بی‌مهر دلداری نه این بود — طریق و شیوه‌ی یاری نه این بود

مرا دادی ز غم سر در بیابان — نشستی خود به بزم عیش شادان

نیامد از منت یک بار یادی — که گویی بود اینجا نامرادی

منم شرمنده زین یاری که کردی — همین باشد وفاداری که کردی

به من از راه و رسم غمگساری — حکایتها که می‌کردی ز یاری

دلم می‌گفت با من کاین دروغست — مکن باور که شمع بی‌فروغست

به حرفش خامه‌ی رومی نهادم — زبان طعن بر وی می‌گشادم

ولی چون دور بزم دوری آراست — سراسر هر چه دل می‌گفت شد راست

بگویم راست پر نا مهربانی — نرنجی شیوه یاری ندانی

چه گفتم بود بیجا این حکایت — مرا باید ز خود کردن شکایت

که شهری پر پری رخسار دیدم — چنین بی‌مهر یاری برگزیدم

مرا هم نیست جرمی بیگناهم — ز دست دل به این روز سیاهم

اگر دل پای بست او نمی‌بود — مرا سر بر سر زانو نمی‌بود

چو گم گشت از جهان سودایی شب — برون راند از پیش خورشید مرکب

غلامان پهلو از بستر کشیدند — به جای خویش ناظر را ندیدند

نمودند از پی او ره بسی طی — ولی از هیچ ره پیدا نشد پی

خوش آن کاو در بیابانی نهد رو — که هرگز کس نیابد سر پی او

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ز ابر دیده سیل خون گشادند خروشان روی درصحرا نهادند

خروش درد بر گردون رساندند ز طرف نیل سوی مصر راندند

رسیدن ناظر به کوهی که سنگ و شیشه‌ی سپهر را شکستی و پلنگش در کمینگاه گردون نشستی

ز ره پیمای این صحرای دلگیر به کوه افتد چنین آواز زنجیر

که بود اندر کنار مصر کوهی نه کوهی سرفراز با شکوهی

به خون‌ریز اسیران پافشرده به بالای سر از کین تیغ برده

به کین دردمندانش کمر سخت ز سنگ او شکسته شیشه‌ی بخت

ز خاک او ز راه سیل شد چاک در او شد سینه‌چاکی هرطرف چاک

در او هر پاره سنگ از هر کناری شده لوح مزار خاکساری

ز داغ بی‌دلانش لاله محزون به خاکستر نهاده روی پرخون

پلنگش را تن از سوز اسیران به داغ کهنه و نوگشته پنهان

ز طرف خشک رودش خنجر خار چو دندان از لب اژدر نمودار

در آن کوه مصیبت بود غاری بسان گور جای تنگ و تاری

پر از درد و بلا ماتم سرایی دهان از هم گشوده اژدهایی

ز تار عنکبوتش در مرتب ز دم زلفین آن در کرده عقرب

درونش چون درون زشت خویان غم افزا چون وصال تیره رویان

در او افکنده فرش از جلوه خود مار ز تار عنکبوتش نقش دیوار

ز طرف نیل آن صحرا نشیمن در آن کوه مصیبت ساخت مسکن

در آن غار بلا انداخت خود را به کام اژدها انداخت خود را

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ز دلتنگی در آن غمخانه‌ی تنگ سرود بینوایی کرد آهنگ

که در چنگ بلا تا چند باشم به زنجیر الم پابند باشم

مرا گویی خدا از بهر غم ساخت برای بند و زندان الم ساخت

مگر چون چرخ عرض خیل غم داد مرا سلطانی ملک الم داد

به ملک غم اگر نه شهریارم ز مو بر سر چه چتراست اینکه دارم

منم چون موی خود گردیده باریک چو شام تار روزم گشته تاریک

به بند بی‌کسی دایم گرفتار بسان عنکبوتم رو به دیوار

چنین تا چند از غم زار باشم بدینسان روی بر دیوار باشم

چو پر دلگیر می‌گردید از غار قدم می‌ماند بر دامان کهسار

فغان کردی ز بار کوه اندوه فکندی های‌های گریه در کوه

چو یکچندی شد آن وادی مقامش چو مجنون دام و دد گردید رامش

چو کردی جا در آن غار غم افزا گرفتندی به دورش وحشیان جا

کند تا بزمگاهش را منور چراغ از چشم خود می‌کرد اژدر

زدی دم بر زمین شیر پر آشوب مقامش را ز دم می‌کرد جاروب

منقش متکایش یوز می‌شد پلنگش بستر گلدوز می‌شد

ز غم یکدم نمی‌شد آرمیده به چشم آهوان می‌دوخت دیده

به یاد چشم او فریاد می‌کرد ز مردم داری او یاد می‌کرد

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گرمی شعله‌ی آفتاب در عالم فتادن و مرغ آبی از غایت گرما منقار از هم گشادن و رفتن شاهزاده از مصر به سبزه‌زاری که از لطف نسیم او روح مسیحا تازه گشتی و با فیض چشمه‌سارش خضر از آب زندگانی گذشتی

به جست و جوی آن مجنون گمنام — زند اینگونه گویای سخن گام

که چون از گرمی این مشعل زر — جهان گردید چون دریای آذر

تو گفتی مهر کز افلاک بنمود — ز آتشگاه دوزخ روزنی بود

فلک را گرمی خور سوخت چندان — که با خاک سیه گردید یکسان

ز گرمی توده‌ی گل شد چو دوزخ — در او از زیر می‌شد آب چون یخ

چو گرما شد ز حد یک روز منظور — زمین بوسید پیش خسرو از دور

که تاب شعله‌ی خور ساخت ما را — به دل بد شعله‌ای افروخت ما را

توان کردن بدینسان تابه کی زیست — بفرماید شهنشه فکر ما چیست

بیان فرمود شاه مصر مسکن — که ای دور از گل روی تو گلشن

برون از شهر ما فرخنده جاییست — در آن نیکویی آب و هواییست

مقامی چون بهشت جاودانی — بهارش ایمن از باد خزانی

خرد خلد برینش نام کرده — دم عیسا نسیمش وام کرده

در آن ساحت اگر منزل نمایی — نخواهد بود دور از دلگشایی

چو گل منظور ازین گفتار بشکفت — زمین بوسید و خسرو را دعا گفت

اشارت کرد خسرو تا سپاهی — سوی آن بزمگه کردند راهی

به رایض گفت تا از بهر منظور — سمندی کرد زین از هر خلل دور

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بسان کوه اما باد رفتار — که باد از وی گرفتی یاد رفتار

ز نور آفتاب آن رخش چون برق — رسیدی پیشتر از غرب در شرق

اگر فارس فرس را برجهاندی — به جاسوس نظر خود را رساندی

بسان جام جم گیتی نمایی — دو چشمش بسکه کردی روشنایی

اگر مهمیز میسودش بر اندام — برون می‌زد از آن سوی ابد گام

اگر مژگان کس بر هم رسیدی — به سد فرسنگ از آن جنبش رمیدی

ز شیهه گاه جستن برسر خاک — زدی گلبانگ‌ها بر رخش افلاک

جهانیدی گرش بر چرخ اخضر — زدی سد چرخ بر خشت زر خور

به عزم آن مقام عشرت آیین — سوار رخش شد شهزاده‌ی چین

سواران رخش سوی دشت راندند — سرود عیش بر گردون رساندند

شدند از راه شادی دشت پیما — چنین تا آن مقام عشرت افزا

فضای دلگشایی دید منظور — عجب فرخنده جایی دید منظور

میان سبزه آبش در ترنم — گلش از تازه رویی در تبسم

گرفته فاخته بر سروش آرام — زبان در ذکر با قمری در اکرام

عیان گردیده داغ لاله‌ی تر — به رنگ آینه کافتد در آذر

ز هر جانب فتاده برگ لاله — چو پر خون پرده‌ی چشم غزاله

در آن دلکش نشیمن مانده برپا — پی دفع حرارت غنچه حنا

ز هر سو غنچه بر آهنگ بلبل — سر انگشت می‌زد بر دف گل

به بلبل در دهن خوانی چکاوک — کله کج کرده چون هدهد به تارک

سرود کبک بر گردون رسیده — به آن آهنگ خود را برکشیده

در آن عشرت‌سرا مأوا نمودند — به بزم شادمانی جا نمودند

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

رفتن شاهزاده منظور به شکار و باز را بر کبک انداختن و شام فراق ناظر را به صبح وصال مبدل ساختن

برد ره نکته ساز معنی اندیش — چنین ره بر سر گم کرده‌ی خویش

که در نزدیک آن دلکش نشیمن — بدان کوهی که ناظر داشت مسکن

به قصد کبک منظور دل افروز — گشود از بند پای باز یک روز

ز ره شد از خرام کبک بازش — ز پی شد کورد با خویش بازش

نیامد باز و او می‌رفت از پی — بیابان از پی او ساختی طی

چنین تا کرد جا بر طرف کهسار — ز تاب تشنگی افتاد از کار

برای آب می‌گردید در کوه — ره افتادش سوی آن غار اندوه

مقامی دید در وی دام و دد جمع — در او هر جانور از نیک و بد جمع

میان جمعشان ژولیده مویی — وجود لاغرش پیچیده مویی

پریشان کرده بر سرموی سودا — چو شمع مرده‌ای بنشسته از پا

تنش در موی سر گردیده پنهان — ز سوز دل به خاک تیره یکسان

پر از خونش دو چشم ناغنوده — چو اخگرها ز خاکستر نموده

چو بوی غیردام و دد شنیدند — ز جا جستند و از دورش رمیدند

ز دام و دد چو دورش گشت خالی — خروشان شد ز درد خسته حالی

که از اندوه و هجران آه و سد آه — مرا جان کاست، آه از هجر جانکاه

منم با وحشیان گردیده همدم — گرفته گوشه‌ای ز ابنای عالم

مرا با چشم آهو زان خوش افتاد — کز آن آهوی وحشی می‌دهد یاد

بیا ای آهوی وحشی کجایی — ببین حالم به دشت بینوایی

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بیا کز هجر روز خسته حالان سیه گردیده چون چشم غزالان

تو در بتخانه چین با بتان یار به غار مصر من چون نقش دیوار

به دشت چین تو با مشکین غزالان به کوه مصر من چون شیر نالان

چه کم گردد که از چشم فسونساز کنی در ساحری افسونی آغاز

که چون بر هم زنم چشم جهان بین ترا با خویش بینم عشرت آیین

خوش آن روزی که در چین منزلم بود مراد دل ز جانان حاصلم بود

به هر جایی که بودم یار من بود به هر غم مونس و غمخوار من بود

گهی با هم به مکتبخانه بودیم دمی با هم به یک کاشانه بودیم

فلک روزی که طرح این غم انداخت که نومیدم ز روز وصل او ساخت

دگر خود را ندیدم شاد از آن روز چه روزی بود خرم یاد از آن روز

مرا این داغ از آنها بیشتر سوخت که چون چرخ آتش محرومی افروخت

گره دیدم به دل این آرزو را ندیدم بار دیگر روی او را

وداع او مرا روزی نگردید ازو کارم به فیروزی نگردید

مرا از خویش باید ناله کردن که خود کردم نه کس این جور با من

اگر بی‌روی آن شمع شب افروز به مکتب می‌نمودم صبر یک روز

معلم را نمی‌آزردم از خویش صبوری می‌نمودم پیشه‌ی خویش

ندیدی کس چنین ناشادم از هجر به این محنت نمی‌افتادم از هجر

چو منظور این سخنها کرد ازو گوش خروشی بر کشید و گشت بیهوش

از آن فریاد ناظر از زمین جست زد از روی تعجب دست بر دست

که شوقم برد از جا این صدا چیست به گوشم این صدای آشنا چیست

ازین آواز دل در اضطراب است رگ جان زین صدا در پیچ و تاب است

دلم رقاص شد این بیغمی چیست به راه دیده اشک خرمی چیست

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به شادی می‌دود اشکم چه دیده‌ست نوید وصل پنداری شنیده‌ست

قد من راست شد بارش که برداشت دلم خوش گشت آزارش که برداشت

لبم با خنده همراز است چونست دلم با عشق دمساز است چونست

برآمد بخت خواب آلوده از خواب سرشک شادیم زد خانه را آب

نمی‌دانم که خواهد آمد از راه که رفت از دل به استقبال او آه

چه بوی امروز همراه صبا بود که جانم تازه گشت و روحم آسود

همان راحت از آن بو جان من یافت که یعقوب از نسیم پیرهن یافت

صبا گفتی که بوی یارم آورد که جانی در تن بیمارم آورد

ز ره ای باد مشک افشان رسیدی مگر از کشور جانان رسیدی

ز مشک افشانیت این خسته جان یافت ز دشت چین چنین بویی توان یافت

از این بو گر چه جانم یافت راحت ولیکن تازه شد جان را جراحت

چو کرد از پیش رو موی جنون دور ستاده در برابر دید منظور

ز شوق وصل آن خورشید پایه به خاک افتاد و بیخود شد چو سایه

خوشا صحرای عشق و وادی او خوشا ایام وصل و شادی او

خوشا تاریکی شام جدایی که بخشد صبح وصلش روشنایی

کسی کاو را فزونتر درد هجران فزونتر شادیش در وصل جانان

کنند از آب چون لب تشنگان تر کند ذوق آنکه باشد تشنه جانتر

چنان هجری که وصل انجام باشد بود خوش گر چه خون آشام باشد

کجا صاحب خرد آشفته حال است در آن هجران که امید وصال است

مرا هجری‌ست ناپیدا کرانه که داغ اوست با من جاودانه

چه غم بودی در این هجران جانکاه اگر بودی امید وصل را راه

فغان زین تیره شام ناامیدی که در وی نیست امید سفیدی

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

قیامت صبح این شام سیاه است — شب ما را قیامت صبحگاه است

خوشا ایام وصل مهرکیشان — کجا رفتند ایشان ، یاد از ایشان

همه رفتند و زیر خاک خفتند — بسان گنج یک یک رو نهفتند

به جامی سر به سر رفتند از هوش — همه زین بزمشان بردند بر دوش

چنانشان خواب مستی کرد بیتاب — که تا صبح جزا ماندند در خواب

اجل یا رب چه مرد افکن شرابی‌ست — که در هر جانبی او را خرابی‌ست

فغان کز خواری چرخ جفاکار — همه رفتند یاران وفادار

مگر ملک فنا جاییست دلکش — که هرکس رفت کرد آنجا فروکش

نیامد کس کز ایشان حال پرسیم — ز دمسازان خود احوال پرسیم

که در زیر زمین احوالشان چیست — جدا از دوستداران حالشان چیست

مرا حال برادر چیست آنجا — رفیق و مونس او کیست آنجا

برادر نی که نور دیده من — مراد جان محنت دیده‌ی من

مرادی خسرو ملک معانی — سرافراز سریر نکته دانی

سمند عزم تا زین خاکدان راند — هزاران بکر معنی بی‌پدر ماند

هزاران بکر فکرت دوش بر دوش — نشسته در عزای او سیه پوش

ز روشان گرد ماتم آشکاره — در این ماتم دل هر یک دو پاره

بیا وحشی بس است این نوحه‌ی غم — مگو در بزم شادی حرف ماتم

که باشد هر کلامی را مقامی — مقام خاص دارد هر کلامی

به هوش خود چو آمد شاهزاده — بدید از دور ناظر اوفتاده

سرش را بر سر زانوی خود ماند — به روی او خروشان روی خود ماند

که ای بیمار غم حال دلت چیست — به روز بیدلی در منزلت کیست

ز تنهایی چو خواهی راز گویی — بگو تا با که حالت بازگویی

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به شبها شمع بزم تیره‌ات چیست چو گویی حرف روی حرف درکیست

به غیر از آه گرمت کیست دمساز بجز کوهت که می‌گردد هم آواز

بگو جز دود آه بیقراری به روز بی‌کسی بر سر چه دار ی

به غیر ازقطره اشک دمادم که می‌گردد به گردت در شب غم

چو خود را افکنی از کوه دلتنگ ترا بر سر که می‌آید بجز سنگ

چو باز آمد به حال خویش ناظر به پیش دیده جانان دید حاضر

سر خود بر سر زانوی او دید رخ پر گرد خود بر روی او دید

ز جای خویشتن برخاست خوشحال ز درد و رنج دوری فارغ البال

خروشان شد که آیا کیستی تو ملک یا حور آیا چیستی تو

منم این وان تویی اندر برابر نمی‌آید مرا این حال باور

تویی این یا پری آیا کدام است بگو با من ترا آخر چه نام است

به شادی دست یکدیگر گرفتند نوای خرمی از سر گرفتند

روان گشتند شادان چنگ در چنگ نوای خوشدلی کردند آهنگ

چه خوشتر زانکه بعد از مدتی چند دو یار همدم بگسسته پیوند

نبوده آگهی از یکدگرشان نه از جاه و مقام هم خبرشان

فلک ناگه کند افسونگری ساز رساند بی‌خبرشان پیش هم باز

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

آمدن ناظر و منظور به لشگرگاه اقبال و آگاهی شاه جهان‌پناه از صورت احوال و استقبال ایشان کردن و شرایط اعزاز بجای آوردن

دلا بر عکس ابنای زمان باش — به روز بینوایی شادمان باش

غم خود خور به روز شادمانی — که دارد مرگ در پی زندگانی

نبیند بی‌خزان کس لاله زاری — خزان تا نگذرد ناید بهاری

به بی‌برگی چو سازد شاخ یکچند — کند سر سبزش این شاخ برومند

کشد چون ژاله در جیب صدف سر — شود آخر شهان را زیب افسر

گهر گر زخم مثقب برنتابد — به بازوی بتان کی دست یابد

نباشد غنچه تا یکچند دلتنگ — ز دل کی خنده‌اش از خود برد زنگ

بلی هر کار وقتی گشته تعیین — چو خرما خام باشد نیست شیرین

ز ناکامی چه می‌نالی در این کاخ — ثمر چون پخته شد خود افتد از شاخ

به سنگ از شاخ افتد میوه‌ی خام — ولیکن تلخ سازد خوردنش کام

شود از غوره دندان کند چندان — که از حلوا بباید کند دندان

دهد درد شکم حلوای خامت — ز دارو تلخ باید کرد کامت

چنین می‌گوید آن از کار آگه — چو با ناظر بشد منظور همره

به سوی دشت شد منظور با یار — دلی پرخنده و لب پر ز گفتار

عنان رخش در دستی گرفته — به دستی دست پا بستی گرفته

ز هجر و وصل می‌گفتند با هم — گهی بودند خندان گاه خرم

که سرکردند نا گه خیل منظور — ز غوغاشان جهان گردید پر شور

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نظر کردند سوی شاهزاده ز اسب خویش دیدندش پیاده

به دستش دست مجنون غریبی عجب ژولیده مو شخصی عجیبی

بهم گفتند کاین شخص عجب کیست به دستش دست منظور از پی چیست

چو شد نزدیک ایشان شاهزاده همه گشتند از توسن پیاده

ز روی عجز در پایش فتادند به عجزش رو به خاک ره نهادند

اشارت کرد تا رخشی گزیدند به تعظیمش سوی ناظر کشیدند

به ناظر همعنان گردید منظور ز حیرت در میان لشکری دور

به هم منظور و ناظر گرم گفتار چنین تا طرف آن فرخنده گلزار

به طرف چشمه‌ای بنشست ناظر به پیشش سر تراشی گشت حاضر

ز سر موی جنون بردش به پا کی به بردش پاک چرک از جرم خاکی

بدن آراست از تشریف جانان چو گل آمد سوی منظور خندان

یکی از جمله‌ی خاصان منظور بگفت ای دیده را از دیدنت نور

چه باشد گر گشایی پرده زین راز به ما گویی حدیث این جوان باز

از او منظور چون این حرف بشنید ز درج لعل گوهر بار گردید

حدیث خویش و شرح حال ناظر بیان فرمود ز اول تا به آخر

نمی‌دانست لشکر تا به آن روز که در چین شهریار است آن دل افروز

ز حال هر دو چون گشتند آگاه یکی بهر نوید آمد سوی شاه

شنید آن مژده چون شاه جهانبان به استقبال آمد با بزرگان

دعای شاه ناظر بر زبان راند به او شاه جهاندان آفرین خواند

به پوزش رفت خسرو سوی منظور که گر بیراهیی شد دار معذور

رخ خود ماند بر در شاهزاده که‌ای در عرصه‌ات شاهان پیاده

چسان عذر کرمهایت توان خواست چه می‌گویم نه جای این سخنهاست

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

در آنجا چند روز القصه بودند | وطن در بزم عشرت می‌نمودند
اشارت کرد شاه مصر کشور | کز آنجا رو نهد بر شهر لشکر
به عزم مصر گردیدند راهی | شه و منظور و ناظر با سپاهی
برای خود در شادی گشودند | به بزم شادمانی جا نمودند

عروس خیال از حجله‌ی اندیشه برون آوردن و او را در نظر ناظران جلوه دادن در تعریف بزمگاه سرور و صفت دامادی منظور

عروس نظم را جویای این بکر | چنین شد خواستگار از حجله‌ی فکر
که چون خسرو از آن دشت فرحبخش | به عزم شهر راند از جای خود رخش
شبی دستور را سوی حرم خواند | به آن جایی که دستور است بنشاند
پس آنگه گفت او را کای خردکیش | به دانایی ز هر صاحب خرد پیش
بر آنم تا نهال نوبر خویش | گل نورسته‌ی جان پرور خویش
سهی سرو ریاض کامکاری | گل بستان فروز نامداری
فروزان شمع بزم آرای عصمت | در یکدانه‌ی دریای عصمت
ببندم عقد با شهزاده منظور | چه می‌گویی در این اندیشه دستور
وزیر از گنج عصمت شد گهر سنج | زبان را کرد مفتاح در گنج
که‌ای رایت خرد را درةالتاج | به عقلت رأی دور اندیش محتاج
نکو اندیشه‌ای فرخنده راییست | عجب تدبیر و رای دلگشاییست
از او بهتر نمی‌یابم در این کار | اگر واقع شودخوبست بسیار
اشارت کرد شه تا رفت دستور | بیان فرمود حرف او به منظور

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

جوابش داد منظور خردمند — که ای بگسسته دانش از تو پیوند

منم شه را کم از خدام درگاه — چه حد بنده و دامادی شاه

قبولم گر کند شه در غلامی — زنم در دهر کوس نیکنامی

بگو باشد که صاحب اختیاری — چه گویم اختیار بنده داری

زند اقبال من بر چرخ خرگاه — شوم گر قابل دامادی شاه

به نزد پادشه جا کرد دستور — بگفت آنها که با او گفت منظور

از آن گفتار خسرو شاد گردید — دلش از بند غم آزاد گردید

قضا را بود فصل نوبهاران — ز ابر نوبهاری ژاله باران

نسیم صبحدم در مشکباری — معطر جان ز باد نوبهاری

هزاران مرغ هر سو نغمه پرداز — جهان پر صیت مرغان خوش آواز

به سوسن از هوا شبنم فتاده — شده هر برگ تیغی آب داده

عروس گل نقاب از رخ گشوده — رخ از زنگار گون برقع نموده

صبا بر غنچه کسوت پاره کرده — برون افتاده راز گل ز پرده

بنفشه هر نفس در مشک ریزی — صبا هر جا شده در مشک بیزی

تو گفتی زال شاخ مشک بید است — که او در کودکی مویش سفید است

عیان چون پای مرغابی ز هر سوی — نهال سرخ بیدی بر لب جوی

ز باران بهاری سبزه خرم — دماغ غنچه و گل‌تر ز شبنم

بنفشه زان در آب انداخت قلاب — که ماهی‌بد ز عکس بید در آب

به تارک نارون را زان سپر بود — که از سنگ تگرگش بیم سر بود

به سوی ارغوان چون دیده بگشاد — شکوفه بر زمین از خنده افتاد

بلی بی‌خنده آن کس چون نشیند — که بر هندوی گلگون جامه بیند

ز شاخ سبز گر گل شد گرانبار — عیان قوس قزح را سد نمودار

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دهد تا آب تیغ کوهساران نمد آورد میغ نوبهاران

دمیده سبزه هر سو از دل سنگ نهان گردیده تیغ کوه در زنگ

درخت گل ز فیض باد نوروز به رنگ سبزه خرگاهیست گلدوز

نهال بید شد در پوستین گم درخت یاسمین پوشید قاقم

به عزم جشن زد شاه جوانبخت به روی سبزه چون گل زر نشان تخت

سرافرازان لشکر سرکشیدند به پای تخت خاصان آرمیدند

به پیش تخت خود منظور را خواند به پهلوی خودش بر تخت بنشاند

چو جا بر جای خود خلق آرمیدند به مجلس خادمان خوانهاکشیدند

نه خوانی بوستان دلگشایی به غایت دلنشین بستان سرایی

دراو هر گرد خوانی آسمانی بر او اطباق سیمین کهکشانی

سماطش گسترانیده سحابی براو هر نان گرمی آفتابی

درخت صحن او فردوس کردار ز الوان میوه‌ها گردیده پربار

چو خوانسالار بیرون برد خوان را ز می شد سرگران رطل گران را

خضر گردید مینای می‌ناب ز جوی زندگانی گشته پر آب

حریفان سرخوش از جام پیاپی سر ساغر گران گردیده از می

صراحی لب نهاده بر لب جام گرفته جام از لعل لبش کام

ز میناها فروغ آب انگور چنان کز نخل موسا آتش طور

کشیده آتش از مینا زبانه فکنده جام را آتش به خانه

رخ ساقی ز می گردیده گلرنگ چو بلبل کرده مطرب ناله آهنگ

ز هر سو مطربی در نغمه سازی به زلف چنگ کردی دست یازی

هوای لعل مطرب در سر نی شده دمساز فریاد پیاپی

ز دف در بزمگاه افتاده آواز ز دست مطربان مجلس فغان ساز

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نواسازان نوا کردند آهنگ سخن در پرده قانون گفت با چنگ

فتاد از مطربان خوش ترانه به عالم نغمه‌ی چنگ و چغانه

اشارت کرد شاه هفت کشور که تا بستند عقد آن دو گوهر

عروس خور چو شد زین حجله بیرون به گوهر داد زیب حجله گردون

به سوی حجله شد منظور خوشحال به مقصودش عروس جاه و اقبال

در آمد در بهشت بی‌قصوری در او از هر طرف در جلوه حوری

نظر چون کرد دید از دور تختی به روی تخت حور نیک بختی

ز باغ دلبری قدش نهالی رخش از گلشن جنت مثالی

به اوج دلبری ماهی نشسته به دور مه ز گوهر هاله بسته

از او خوبی گرفته غایت اوج محیط حسن را ابروی او موج

سپاه غمزه‌ی او تاجداران صف مژگان او خنجر گذاران

دو چشم او دو هندوی سیه دل گرفته گوشه‌ی میخانه منزل

لب لعلش حیات جاودانی به وصلش تشنه آب زندگانی

به تنگی ز آن دهان ذره مقدار نفس راه گذر می‌دید دشوار

به خوان حسن بهر قوت جانها ز دندان و لب او شیر و خرما

چو گستردی بساط عشوه سازی به رخ از مهر و مه می‌برد بازی

به روی تخت جا در پهلویش ساخت چو طوقش دستها در گردن انداخت

چو خلوتخانه خالی شد ز اغیار نیاز و ناز را شد گرم بازار

گهی این دست آنرا بوسه دادی گهی آن سر به پای این نهادی

دمی این نار او چیدی به دستان دمی آن سیب این کندی به دندان

به سوی باغ شد منظور مایل شکفت از شوق باغش غنچه سان دل

خدنگش کرد صید اندازی آهنگ ز خون صید پیکان گشت گلرنگ

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به سوی گنج دزدی راه پیمود | به سوزن قفل را از گنج بگشود

به گردابی درون شد ماهی سیم | الف پیوسته شد با حلقه‌ی میم

چکید از شاخ مرجان لل تر | لبالب گشت درج از لعل و گوهر

هوا داری ز بزمی دور گردید | سرشک از دیده‌ی نمناک بارید

نخستین گشت گلگون عرق بار | ز میدان چون برون شد رفت از کار

سحر چون گشت منظور نکو نام | ز خلوتخانه آمد سوی حمام

طلب فرمود ناظر را سوی خویش | به دمسازی نشاندش پهلوی خویش

ز هر جاکرد با ناظر حکایت | به جا آورد لطف بی‌نهایت

غرض این داشت آن سروگل اندام | گهی از خانه گر بیرون زدی گام

که با ناظر درآید از در لطف | نظر بر وی گشاید از سر لطف

هزاران جان فدای دلربائی | که تا بخشد نوای بی‌نوایی

طریق دوستاری آورد پیش | کند قطع نظر از شادی خویش

نشستن شاهزاده بر تخت شهریاری و بلند آوازه گشتن در خطبه‌ی کامکاری و در اختصار قصه کوشیدن و لباس تمامی بر شاهد فسانه پوشیدن

چنین از یاری کلک جوانبخت | نشیند شاه بیت فکر بر تخت

که مدتها بهم منظور و ناظر | طریق مهر می‌کردند ظاهر

نه بی‌هم صبر و نی آرامشان بود | همین دمسازی هم کارشان بود

حریف هم به بزم میگساری | رفیق هم به کوی دوستداری

ز رنگ آمیزی باد خزانی | چو شد برگ درختان زعفرانی

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به گلشن لشکر بهمن گذر کرد — درخت سبز کار زال زر کرد

برای خنده‌ی برق درخشان — خزان پر زعفران می‌کرد پستان

عیان گردید یخ بر جای نسرین — فکنده بر لب جو خشت سیمین

ز سرما آب را حال تباهی — ز یخ خود را کشیده در پناهی

سحاب از تاب سرمای زمستان — به یکدیگر زدی از ژاله دندان

ز ابروی نمد بر دوش افلاک — ز سرما خشک گشته پنجه‌ی تاک

به رفتن آب از آن کم داشت آهنگ — که یخ در راه او زد شیشه بر سنگ

شکست از سنگ ژاله جام لاله — به خاک افتاد نرگس را پیاله

شده غارتگر دی سوی سبزه — به گلشن خسته رنگ از روی سبزه

ز تاب تب خزانی شد رخ شاه — به بستر تکیه زد از پایه‌ی گاه

به دل کردش بدانسان آتشی کار — که می‌کاهید هر دم شمع کردار

بزرگان را به سوی خویشتن خواند — به صف در صد گاه خویش بنشاند

به بالینش نشسته شاهزاده — ز غم سر بر سر زانو نهاده

به سوی دیگرش ناظر نشسته — ز دلتنگی لب از گفتار بسته

به روی شه نشان مرگ و ظاهر — بزرگان درغمش آشفته خاطر

به سوی اهل مجلس شاه چون دید — سرشک حسرتش در دیده گردید

اشارت کرد تا دستور برخاست — به گوهر تخت عالی را بیاراست

پس آنگه گفت تا شهزاده چین — برآید بر فراز تخت زرین

به سوی مصریان رو کرد آنگاه — که تا امروز بودم بر شما شاه

شه اکنون اوست خدمتکار باشید — به خدمتکاریش درکار باشید

چو بر تخت زر خویشش نشانید — به دست خود بر او گوهر فشانید

بزرگانش مبارکباد گفتند — غبار راه او از چهره رفتند

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بلی اینست قانون زمانه به عالم هست اکنون این ترانه

نبندد تاکسی از تختگه رخت نیاید دیگری بر پایه بخت

دو سر هرگز نگنجد در کلاهی دو شه را جا نباشد تختگاهی

چو روزی چند شد شه رخت بربست به جای تخت بر تابوت بنشست

بزرگانش الف بر سر کشیدند سمند سرکشش را دم بریدند

الف قدان بسی با لعل چون نوش چو شمعی پیش تابوتش سیه پوش

ز یکسو جامه کرده چاک منظور فتاده از خروشش در جهان شور

ز سوی دیگرش ناظر فغان ساز به عالم ناله‌اش افکنده آواز

به سوی خاک بردندش به اعزاز خروشان آمدند از تربتش باز

همه در بر پلاس غم گرفتند به فوتش هفته‌ای ماتم گرفتند

بزرگان را به بهشتم روز دستور تمامی برد با خود سوی منظور

که تا آورد بیرونشان ز ماتم به بزم عیش بنشستند با هم

جهان را شیوه آری اینچنین است نشاط و محنتش با هم قرین است

اگر غم شد، نماند نیز شادی بود در ره مراد و نامرادی

اگر درویش بد حال است اگر شاه گذر خواهد نمودن زین گذرگاه

دم مردن بچندان لشکر خویش به مخزنهای لعل و گوهر خویش

میسر کی شدش تا زان تمامی خرد یک لحظه از عمر گرامی

چنین عمری که کس نفروخت یکدم ز دورانش به گنج هر دو عالم

ببین تا چون فنا کردیمش آخر خلل در کار آوردیمش آخر

چو آن کودک که او بی‌رنج عالم به دست آورد کلید گنج عالم

کند هر لحظه دامانی پر از در وز آن هر گوشه سوراخی کند پر

از این درها که ما در خاک داریم بسا فریاد کز حسرت بر آریم

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چو شد القصه شاه مصر منظور به عالم عدل و دادش گشت مشهور

به ناظر داد آیین وزارت چواز دورش به شاهی شد بشارت

در گنجینه‌ی احسان گشادند به عالم داد عدل و داد دادند

یکی بودند تا از جان اثر بود بهمشان میل هردم بیشتر بود

ز یاران بی‌وفایی بد جفاییست خوشا یاران که ایشان را جفا نیست

فغان از بی‌وفایان زمانه به افسون جفا کاری فسانه

مجو وحشی وفا از مردم دهر که کار شهد ناید هرگز از زهر

از این عقرب نهادان وای و سد وای که بر دل جای زخمی ماند سد جای

چنین یاران که اندر روزگارند بسی آزارها در پرده دارند

بسی عریان تنان را جای بیم است از آن عقرب که در زیر گلیم است

نه یی نقش گلیم آخر چنین چند توانی بود در یک جای پیوند

به کس عنقا صفت منمای دیدار ز مردم رو نهان کن کیمیا وار

دایره‌ی پرگار سخن را از پرگار خانه‌ی دو زبان ساختن و در میدانگاه خاتمه‌ی بیان علم فراغت افراختن و خاتمه سخن را به مناجات مثنی کردن و نامه‌ی کن و خامه‌ی قدرت تمام نمودن رساله‌ی رسالت به نعمت مهر محمدی ختم نمودن

بحمدالله که گر دیدیم رنجی در آخر یافتیم این طور گنجی

در او ناسفته گوهرها نهاده طلسمش تا به اکنون ناگشاده

به نام ایزد چه گنج شایگانی کز او گردید پر جوهر جهانی

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نگو آسان طلسمش را گشادم | که پر جانی در این اندیشه دادم

به دشواری چنین گنجی توان یافت | بلی کی گنج بی‌رنجی توان یافت

دماغم تیره شد چون خامه بسیار | که تا کردم رقم این نقش پرگار

ز مو اندیشه را کردم قلم ساز | شدم این لعبتان را چهره پرداز

بسی همچون بخورم سوخت ایام | که تا گشتند این روحانیان رام

سحر خیزی بسی کردم چو خورشید | که زر گردید خاک راه امید

چو بوته پر فرو رفتم به آتش | که آخر این طلا گردید بی‌غش

که مشتی خاک ره گر برگرفتم | روانش در لباس زر گرفتم

مگر شد خاطر من مهر جان تاب | کزو گردید خاک ره زر ناب

برون آورده‌ام از کان امید | زر لایق به زیب تاج خورشید

چنین بی‌غش زری از کان برآید | چه کان کز مادر امکان بزاید

در این معدن که زر سیماب گردید | بسان کیمیا نایاب گردید

پریشانی بسی دیدم چو سیماب | که تا شد جمع این مشتی زر ناب

زر نابم ز کان دیگری نیست | بدین در هم نشان دیگری نیست

ز هر آلایشی دل پاک کردم | گذر بر حجله‌ی افلاک کردم

که این بکران معنی رو نمودند | نقاب غیب از طلعت گشودند

سخن کاو بکر خلوتگاه غیب است | نهان گردیده در خرگاه عیب است

به هر آلوده‌ای کی رو نماید | نقاب غیب کی از رو گشاید

کسی کاین نظم دور اندیشه خواند | اگر تاریخ تصنیفش نداند

شمارد پنج نوبت سی به تضعیف | که با شش باشدش تاریخ تصنیف

نداند گر به این قانون که شد فکر | بجوید از همه ابیات پر فکر

گزیدم گر طریق خود ستایی | بیان کردم سخنهای هوایی

http://360.Yahoo.com/almoz06

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بنا بر سنت اهل سخن بود — و گر نه این سخن کی حد من بود

کسی کاین نظم بی‌مقدار خواند — ز سد بیت ار یکی پرکار داند

ز عیب آن دگرها دیده دوزد — چراغ وصف این را برفروزد

نه رسم عیب جویی پیشه سازد — حیات خود در این اندیشه بازد

همان به کاین حکایتها نگویم — که باشم من که باشد عیب جویم

خدایا پرده‌ای بر عیب من کش — زبان حرف گیران در دهن کش

کلامم را بده آن حالت خاص — کزو گردند اهل حال رقاص

بنه مهری بر این قلب زر اندود — که در ملک جهان رایج شود زود

به این زیبا عروس نورسیده — که از نو پرده از طلعت کشیده

بده بختی که عالمگیر گردد — نه از بی‌طالعیها پیر گردد

در ناسفته‌ی این گنج معنی — که در معنی ندارد رنج دعوی

ز دست خائنانش در امان دار — به ملک حفظ خویشش جاودان دار

قبول خاص و عامش ساز یارب — به خاطرها مقامش ساز یارب

آن روز که شیر خوردم از دایه‌ی عشق — از صبر غنی شدم به سرمایه‌ی عشق

دولت که فکند بر سرم سایه‌ی عشق — بر من به غلط ببست پیرایه‌ی عشق

عطار

http://360.Yahoo.com/almoz06

دوستان عزیز خواننده ، امیدوارم از تلاش به عمل آمده برای گردآوری این مجموعه کمال رضایت را داشته باشید.

درشرایط کنونی که وضعیت قیمت کتاب های مختلف در سطح جامعه رو به فزونی است، انتشار الکترونیکی کتب میتواند گامی موثر برای در اختیار گذاشتن این کالای فرهنگی به تمام اقشار مختلف باشد. شما نیز میتوانید کتاب مورد علاقه خود را به آسانی به دیگران تقدیم کنید .

محصولات این ناشر:

1-گزیده دیوان ملک الشعرای بهار	کد انحصاری:#001	11-دیوان غزلیات انوری	کد انحصاری:#011
2-دیوان غزلیات خواجو کرمانِی	کد انحصارِی:#002	12- مواعظ سعدی	کد انحصاری:#012
3-رساله منظوم "نان و حلوا" شیخ بهایِی	کد انحصارِی:#003	13- عشاقنامهِ عبید زاکانی	کد انحصاری:#013
4-منظومهٔ "خُلد برین" وحشی بافقی	کد انحصاری:#004	14-رساله منظوم"موش و گربه"عبید زاکانی	کد انحصاری:#014
5-هفت اورنگ عبدالرحمن جامی	کد انحصاری:#005	15-دیوان اشعار فخرالدین عراقی	کد انحصاری:#015
6-رساله منظوم "شیر و شکر" شیخ بهایی	کد انحصاری:#006	16-مخزن الاسرار نظامی	کد انحصاری:#016
7-دیوان اشعار رودکی	کد انحصاری:#007	17-منطق العشاق یا ده نامه اوحدی مراغه ای	کد انحصاری:#017
8-گشتاسپ نامه اثر حماسی دقیقی	کد انحصاری:#008	18-دیوان اشعار فروغی بسطامی	کد انحصاری:#018
9-رساله منظوم "نان و پنیر" شیخ بهایی	کد انحصاری:#009	19-خردنامه-اقبال نامه- نظامی	کد انحصاری:#019
10-دیوان اشعار سیف فرغانی	کد انحصاری:#010	20- منظومه "ناظر و منظور"وحشی بافقی	کد انحصاری:#020

و به زودی از همین ناشر:

دیوان اشعار ناصرخسرو، محتشم کاشانی، صائب تبریزی،امیرخسرو دهلوی و ...

دایرکتوری دانلود کتاب های الکترونیکی :

HTTP://GHAFASEH.4SHARED.COM

←آغاز به کار آبان1386→